SELECTIONS

OF

# TARIKH FERISHTA

ALLAHABAD
RAI SAHIB RAM DAYAL AGARWALA

انتخاب از تاریخ فرشته

# فہرست مضامین

# انتخاب از تاریخ فرشته

ذکر پادشاهی پادشاه جم جاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه
شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن پادشاه
عالیجاه را در اکبر نامه که قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده
و مؤلف این اوراق محمد قاسم فرشته که در پی اختصار است خلاصهٔ
آن را درین کتاب مندرج می سازد و می گوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون
پادشاه از افتادن از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت
و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهت رسانیدن
اخبار آن بایلغار در ولایت پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت
شاهزاده دریافته قضیهٔ سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت

رسید امرا لوازم تعزیت بجا آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی
سن نهصد و شصت و سه هجری شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال
و نه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرمانروائی اجلاس دادند

## قطعه

گل امید شگفت و وزید باد مراد — مراد خلق خدا آنچنان که باید داد
ز دست فتنهٔ دوران جهان شد ایمن — که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد

بیرم خان ترکمان باوجود منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت
نیز سرسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس
و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده تمغاجات و راهداری
و سلامانه و پیشکش و سرانهٔ تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و نخست
شاه ابوالمعالی را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد چون
آن حضرت که اسم شریفش بیشتر بعرش آشیانی نگاشته خواهد
شد از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گبر
کوتوال بلاهور فرستاده شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از حبس گریخته
پهلوان گل گبر از کمال خجالت خود را کشت تردی بیگ خان با جمیع اسبا

بادشاهی را از دهلی مصحوب ابوالقاسم میرزا ولد کامران میرزا با رودے
ظفرقرین فرستاد و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک
حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیبالپور و منعم خان اتالیق محمد حکیم میرزا
عرائض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی
اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس
از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و
رام چند راجه نگرسیالکوٹ بدرگاه آمده نوازش بسیار
یافت و ملک سوروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت باندگی
عرش آشیانی بجالندهر در آمده مدتے دران جا توقف نمود دران
اوان سلیمان میرزا اکمر فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد
از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود حصاری شده علم مدافعت
برافراشت و خاقان اکبر بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه
لبعضے بقلعه در آمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت چهار ماه شب و روز
اطراف اردوے بدخشانیان را مزاحمت رسانیده و تنگ آوردند

سلیمان میرزا بمنعم خاں پیغام نمود کہ اگر در خطبہ نام میرزا داخل کنی مرا جمعیت
می نمایم منعم خاں بنا بر صلاح وقت آن را عمل آورد و سلیمان میرزا
بہ بدخشاں رفت و رینولا ہیموے بقال وزیر محمد شاہ عادل با سی ہزار
سوار و پیادہ و دو ہزار فیل کہ اکثر مست بود ند متوجہ آگرہ شد سکندر خان
اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدہلی رفت و شادی خاں افغان
کہ او نیز از امرائے معتمد عدلی بود بکنار آب رہٹ آمد و علی قلی خاں سیستانی
کہ دراں وقت خطاب خاں زمانی یافتہ بود باتفاق امرائے کمکی مثل
قاسم خاں و محمد امین دیوانہ و بابا سعید قبچاقی با سہ ہزار سوار عراقی و خراسانی
از آب رہٹ گذشتہ با شادی خاں افغان جنگ کرده منہزم گشتہ
لشکریانش پارۂ در جنگ گاہ کشتہ شدند و اکثرے در حین عبور آب فرو
رفتند چنانکہ از سہ ہزار کس زیادہ از دویست سی صد کس زندہ نماندند
و چوں ہیموے بقال آگرہ را متصرف گشتہ متوجہ دہلی شد تردی بیگ خاں
مسرعان باطراف فرستادہ امرا را طلب نمود عبد اللہ خاں و لعل سلطان
بدخشی و علی قلی خاں اندرابی و میرک خان کولابی و غیرہ بے توقف
بدہلی آمدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کمکیان او ہنوز

بدہلی نرسیده بودند که تردی بیگ خان شتاب زدگی کرده باہیموے
بقال مقابله نمود و ہیموے بقال که مردے شجاع بود با سه چہار ہزار سوار
انتخابی و فیلان آسمان شان از صف قلب جدا شده نخست به تردی
بیگ خان که با مقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت و او را از معرکه
گریزانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز منہزم ساخته دہلی را
قابض گشت و تردی بیگ خان و دیگر امرا با آنکه می توانستند که علی
قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را
با خود متفق ساخته تدارک شکست را نمایند و با آنکه در حوالی دہلی بوده
از پادشاه کمک جویند از ہیچ یکے ہم کارے نکرده بسرہند شتافتند و
ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علی قلی خان سیستانی در سنبھل
این خبر شنیده چون تنہا از عہده ضبط آن حدود بیرون نمی توانست
آمد ناچار او نیز بسرہند رفته عرش آشیانی در جالندہر برین واقعه
مطلع شده چون غیر از پنجاب جمیع ممالک بتصرف افغانان در آمده بود
دلگیر گشت و از آنکه بواسطه صغر سن با امور پادشاہی نمی توانست پرداخت
بیرم خان ترکمان را بخطاب خان بابا نوازش فرموده گفت تمام مہمات

ملکی و مالی را بتو رجوع کردم ہر چہ صلاح دولت دانی بعمل آوردہ
سو توقف بر حکم من نداری و درین باب بروح ہمایون بادشاہ و لبسر خود
سوگند دادہ اظہار کرد . کہ از دشمنی مردم نیندیشی و این مصرع بخواند
مصرع ۔ دوست گر دوست بود ہر دو جہاں دشمن باش +
و آنگاہ با جمیع امرا انجمنے ساختہ جانقی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک
سوار بیشتر نشان می دادند و عدد لشکر بادشاہ از بست ہزار تجاوز نبود
ہمگی مائل برفتن کابل شدند اما بیرم خان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب
دیدہ خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین کنگاش مائل و راغب گشت و
بے توقف خضر خواجہ خان را کہ از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاہ
گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاہور ساخت و بدفع سکندر
شاہ تعیین کرد و خود بنفس نفیس عازم تادیب ہیموے بقال گشتہ در
تو شہرہ امرا ے گریختہ ملازمت نمودند و خان خانان تردی بیگ را
بسبب تقصیرات وقتے کہ بادشاہ بشکار رفتہ بود بمنزل طلبیدہ بے سخن
در حضور خود درون سراپردہ گردن زد و بادشاہ این خبر در شکار گاہ
شنیدہ چون مراجعت نمود بیرم خان معروض داشت کہ چون

بتحقیق میدانستم که آن حضرت با وجود گناه بس بزرگ که از وی بوجود آمده
از غایت مهربانی در قتل او تأمل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیری
درین وقت که لشکر مخالف نزدیک رسیده و قتل افغانان غنیمه ممالک
هند استیلا یافته مناسب نبود هر آئینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل
نکرده جرأت در قتل وی نمودم عرش آشیانی زبان تحسین و آفرین گشاده
عذر وی مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرم خان ترکمان
تردی بیگ را نمی کشت الوس چغتائی بضبط در نیامده باز قضیه شیرشاه
پیش می آمد و بعد ازان که امرای مغل که هر یک غرور کیقباد و کیکاوس
میداشتند از بیرم خان ترکمان در حساب شده هوای سرکشی از سر
بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهره
روانه دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبدالله خان و علی قلی خان اندرابی
و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا با سلیقه قیاخان
سیستانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا شده بود برسم منقلای روان
شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرم خان نیز مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق
خان و پیرداغی و شاه قلی خان محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید

محمد یار بہمہ وغیرہ وزلک با امرای منقلا ہمراہ شدند وہیموے بقال کہ
در دہلی خود را راجہ بکرماجیت خواندہ کوس تکبر و غروری نواخت شادی
خان افغان و دیگر امرای افغان را بخود ملحق ساختہ بالشکرے بسانِ مور و ملخ
بہ آہنگِ جنگ استقبال نمود و جمعے از سرداران عمدۂ افغان را با توپخانۂ
عظیم بمقابل افواج منقلاے بادشاہی پیشتر روان کرد و آنہا خود از افواج
مغل منہزم گشتہ بحالِ ابتر برگشتند و توپخانہ را یک علم باختند ہیموے بقال چون
بنواحی پانی پت رسید و خبر قربِ وصول لشکر چغتائی شنید فیلان را کہ
اعتمادِ تمام بر آنہا داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آنہا سوار شدہ
بلوازم حرب پردازند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح
روزِ جمعہ دوم محرم سن نہصد و شصت و چہار ہجری بتسویۂ صفوف پرداختہ
مستعدِ قتال شد و از طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد
بجولان در آوردہ دادِ کشش و کوشش دادند و ستالان کہ قتل تردی بیگ
خان مشاہدہ کردہ ند چون پائے ثبات متزلزل نمی ساختند بار دیگر ہیموے
بقال بر فیل ہوائی نام سوار شدہ و باسہ چہار ہزار سوار کارگزار از فوج قلب
عبد اگذشتہ افواج پیش را و یک طرفۃ العین برہم زدہ بے توقف متوجہ

صفوف قلب کہ محل قرار علی قلی خاں سیستانی بود دیگر دیدہ بہادران بیرم
خانی کہ دراں صف بودند شرائط شجاعت بجاآوردہ در استعمال آلات حرب
تقصیرے نکردند دریں اثنا تیرے بچشم ہیموے بقال رسیدہ ہرچند کہ کاری
نبود ہمیں کہ خون رواں شد افغانان بیدل شدہ راہ گریز پیش گرفتند
وہیموے بقال باوجود آں حال تیر را بیروں کشیدہ چشم را برومال بستہ
ودانک مردم سراسیمہ بہر طرف حملہ می کرد دریں وقت شاہ قلی خاں
محرم بفیل ہیموے بقال رسیدہ غافل ازینکہ مرکوب ہیموے بقال ست
قصد فیلبان نمود و فیلبان برائے حفظ خود از حال ہیموے بقال خبر داد
شاہ قلی خاں از مساعدت بخت خوشحال گشتہ فیل و فیلبان را مع ہیموے
بقال از میان معرکہ بکنار آوردہ روانہ خدمت بادشاہ شدہ مغلاں
تعاقب افغانان نمودہ آنقدر مردم کہ بحساب و وہم از تعداد آں عاجز بود
بقتل آوردند شاہ قلی خاں چوں ہیموے بقال را بنظر بادشاہ کہ بفاصلہ دو
سہ کروہ عقب می آمد در آورد بالتماس بیرم خاں آنحضرت سر شمشیر بفرق
او رسانیدہ آنگاہ بیرم خاں بدست خود گردنش زدہ سرش بکابل و جسد
را بدہلی فرستادہ زیادہ از ہزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتادہ

بادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیر محمد شروانی را که وکیل بیرم خان ترکمان
بود بطرف میوات فرستاد اهل و عیال و خزانه هیموے بقال را که در آنجا
بود بدست آورده بسیارے از افغانان را که در آنجا بودند بقتل رسانیدند
و در خلال این احوال لشکر قزلباش بهمراه سلطان حسین میرزا ابن بهرام
میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی بحوالی قندهار
آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران
بیرم خان ترکمان بود برآورده قابض گشتند و خضر خواجه خان هم با سکندر
شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضائے آنکه

مصرع — جهانگیری توقف بر نتابد

بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت
مقاومت در خود ندیده بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برائے دفع گکهران
میان کوهستان بالائے کوه مرتفعه ساخته بود در آمده قلعه نشین شد بادشاه
آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و دران ایام والده عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل
و عیال امرا و سپاهیان که تا آن غایت در کابل بودند بهمراه امرائے که بکمک منعم خان رفته
بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیان خود در کابل

ماندرائی آں ملک بوے تعلق گرفت و منعم خاں اتالیق وے گشت و چوں
مدت محاصرۂ قلعۂ مانکوٹ بشش ماه کشید و سکندر شاه عاجز آمده استدعاے
قدوم یکے از امراے معتبر نمود که بعد از عرض مدعا بموجب حکم کار بندد
خان اعظم شمس الدین محمد خاں اتگه بقلعه رفت و سکندر شاه باو گفت که
بواسطۂ کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ
عبد الرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت می کنم
خان اعظم شمس الدین خاں اتگه خود برگشته العرض رسانید و آں بدرجۂ
قبول افتاده شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سن نهصد و شصت و چهار
هجری بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانیده سکندر شاه راه یافته به بنگاله
رفت عرش آشیانی قلعه را به مردم درگاه سپرده عازم لاهور شده و در اثناے
راه بیرم خاں ترکمان را انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نه کرده
روزے بادشاه دو فیل نامی بجنگ انداخت و آنها جنگ کناں نزدیک
خیمۂ بیرم خاں ترکمان رفتند و غوغاے تماشائیان بلند شد بیرم خاں را
بخاطر رسید که ایں امر باشارۂ بادشاه است پس بماهم اتگه پیغام داد که
باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل ایں دولتخواه چیست اگر سخنے

غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد آں موجب غبار خاطر اشرف بود

باظهار آں منت بخشند باہم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن

فیلان باں دامی اتفاقی ست نه بفرموده کسے و دریں صورت خاطر بیرم خان

تسلی نشد تا آنکه به لاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان که بیرم خان

ازو بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنے که باعث

کلفت خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سن

و شصت پنج هجری عازم دهلی گذشته شکار کنان و صید افگنان در بیست پنجم

ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثناے راه در موضع جالندهر ازدواج

سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهر زادهٔ همایون بادشاه به بیرم خان

بحکم اکبر بادشاه واقع شد و دریں سال از امیر الامرا علی قلی خان سیستانی المخاطب

بخان زمان که از امراے پنج هزاری بود و حکومت صوبهٔ شرقی داشت

امر ناشائسته سرزده موجب رنجش خاطر حضرت شد و دریں اثنا

صاحب بیگ ولد خواجه کلاں بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود

کرده با بیرم خان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود به وفق رضا سلوک

نمی کرد و با وجود نصیحت اصلا متنبه نمی شد لاجرم در دهلی بفرمودهٔ بیرم خان

بقتل آمد شورش عظیم در امرای چغتائی افتاد بادشاه دلگیر شده در محرم
سن نهصد و شصت و شش هجری از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه قتل
مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود که بیرم خان ترکمان از استیلای
ملا پیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت استادی
بادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات
بار نمی یافتند درین اثنا ملا پیر محمد رنجور شده و بیرم خان بعیادت او رفت
غلام دربانش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر درون شما
درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرم خان ترکمان ازین بیت
برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذر خواهی کرده درون
برد و باوجود آن زیاده از یک نفر از همراهان بیرم خان اذن دخول نیافت
و این مبحث ضمیمه کدورات سابقه شده بیرم خان ترکمان بی رخصت
بادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد
از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشانیده روانه مکه معظمه
کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی
ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که بوقت ناتوانی همیر شاه که بیرم خان

به گجرات افتاده بود خدمات پسندیده تقدیم رسانیده بود به منصب
صدارت و امارت رسانید و صحبت ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب
کلفت خاطر بادشاه شد بیرم خان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر
قلعهٔ گوالیار را در میان آورده چند گاه او را مشغول داشت و از بینکه
قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه جائے نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام
غلامے از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام داشت
بر ارادهٔ بیرم خان مطلع شده به رام شاه که از نسل راجه مان سنگھ بود پیغام کرد
که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جوار چنین
بادشاهے عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه مناسب دانی مرا داده قلعه
را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطایف غیبی دانسته متوجه شد و اقبال
جاگیر داران آن طرف به اشارت بیرم خان سر راه برو گرفته بعد از کشش
و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعه گوالیار
را قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرم خان ترکمان فرستاده
اظهار اطاعت کرد بیرم خان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را
از جانب خود بدان جا فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را

بدلاسائے تمام بدرگاہ آوردہ علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان
نیز کہ در پئے دفع کدورت بادشاہ بود دراں سال کہ سرکار جونپور و
بنارس را تا کنار آب گنگ کہ بعد از شکست نصیر الدین محمد ہمایون
بادشاہ در تصرف افغاناں بود بضرب شمشیر یکبارہ مستخلص گردانیدہ
داخل ممالک محروسہ نمود بنابراں نسبت باو بادشاہ در مقام عنایت
شدہ و ہر دو سردار را بخلعت کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف و نوازشات
فرمودہ غائتیش در ماہ رجب آں سال شیخ محمد غوث برادر شیخ بہلول
کہ حق خدمت براں دودماں داشت و بوقت غلبۂ افغاناں بگجرات
رفتہ بود دریں وقت با فرزندان و مریدان بدرگاہ آمد و چوں از
بیرم خاں گوشۂ خاطرے نداشت باز بہ گوالیار کہ مسکن قدیم او بود رفت
خاقان اکبر بار دیگر بر سر ایں مقدمہ از بیرم خاں ترکمان بغایت آزردہ
شد و بیرم خاں بواسطۂ مشغولی بادشاہ بہادر خاں برادر کوچک علی
قلی خاں سیستانی را کہ از امرائے پنجہزاری بود از دیپالپور طلبیدہ
با لشکر بسیار بتسخیر مالوہ کہ در تصرف باز بہادر بود تعین فرمود اتفاقاً دراں
مدت بادشاہ میل شکار کردہ بیرم خاں ترکمان را بجہت سر انجام مہام

در آگرہ گذاشت و شکار کناں چوں بسکندر آباد از اعمالِ دہلی رسید
ماہم انگہ و ادہم خاں کہ اعداء عدوِ بیرم خاں بودند بعرض رسانیدند
کہ والدۂ حضرت در دہلی تشریف دارند و رنجوری ہم رسانیدہ اند
اگر بعیادت آنجناب قدم رنجہ فرمایند باعث خوشنودیٔ مریم مکانی
خواہد شد لہذا بادشاہ متوجہ دہلی گشت شہاب الدین احمد خان نیشاپوری
کہ از امرائے پنجہزاری بود و خویشِ ادہم خاں می شد و ادہم حکومتِ دہلی
داشت باستقبال آمدہ پیشکشِ بسیار گذرانید لیکن روزے باتفاق
ادہم خاں معروض داشت کہ بیرم خاں ترکماں آمدن بادشاہ را باین
صوب از استدعائے ایں بندگان دانستہ مانندِ مصاحب بیگ ما را بقتل
خواہد رسانید اگر ما را رخصتِ مکہ و اماکن شریفہ فرمایند بمراسم دعاگوئی
قیام خواہیم نمود بادشاہ اگرچہ ازیں سخن بسیار متاثر شد ما بنظر بحقوق
خدمات نمایان بیرم خاں داشتہ چوں نمی خواست یکایک او را معزول
و مستاصل سازد ضبطِ خود کردہ بیرم خاں نوشت کہ من بارادۂ خود بجہت
عیادتِ مریم مکانی عزیمتِ ایں صوب نمودہ ام شہاب الدین احمد خاں
و ادہم خاں انگہ در آمدنِ من بدیں جانب دخلے ندارند پس اگر استمالت نامہ

بخط و مہر خود بنام ایشاں بفرستند موجب تسلی آں جماعت خواہد شد
و شہاب الدین احمد خاں چوں ایں قدر راہ سخن یافت در مجلس
اقدس ببانگ بلند سخنانیکہ مشعر بہ مخالفت و عصیان بیرم خاں بود
گفتن آغاز کردہ یکبارہ خاطر اشرف را منحرف ساخت۔ بیت
ہر چند باغیار نہایت نظرے ہست گویم بدلیشاں کہ سخن را اثرے ہست
بیرم خاں ترکمان از نوشتۂ بادشاہ سراسیمہ شدہ عرض داشتے مشتمل
آنکہ حاشا نسبت بیچے کہ براسم نیکو بہ بندگی ایں درگاہ قیام نمایند
بدی در خاطر خیر خواہ باشد بقلم آوردہ مصحوب حاجی محمد خاں سیستانی و
ترسوں بیگ بدہلی فرستاد چوں کار از دست رفتہ بود کسے گوش
بسخن ایشان نکردہ ہر دو مقید و محبوس گشتند و ایں خبر انتشار یافتہ
امرا و منصب داران فوج فوج از بیرم خاں جدا شدہ راہ دہلی پیش گرفتند
و شاہ ابو المعالی کہ در لاہور از بند گریختہ نزد کمال خاں گکھر رفتہ بود
کمال خاں را بتحریک تسخیر کشمیر نمود و چوں کمال خاں بوسوسہ او بکشمیر رفتہ
بعد از جنگ صعب شکست یافت و اورا از خود جدا ساخت شاہ ابو المعالی
بدیپالپور رفتہ نسبت بہ بہادر خاں ارادۂ بیوفائی نمودہ بہادر خاں سیستانی او را گرفتہ بجانب

سند اخراج کرد و شاہ ابو لمعالی ازاں طرف بگجرات آمد و داں جا خونے کردہ
بجونپور نزدِ علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانِ زماں رفت
علی قلی خاں بموجب اشارۂ بیرم خان ترکمان دریں وقت کہ بادشاہ
در دہلی بود بہ آگرہ فرستاد بیرم خاں اورا در قلعۂ بیانہ محبوس ساخت
وچوں رنجش بادشاہ را از حد افزوں دید نخست در فکر آں شد کہ
بمالوہ رفتہ وآں حدود را مسخر ساختہ علمِ استقلال برافرازد وباایں
نیت از آگرہ بہ بیانہ رفت وچوں بہادر خاں ودیگر سرداران را کہ
بجانب مالوہ رفتہ بودند پیشِ خود طلبید وبسیارے از امرا کہ اعتمادِ
تمام بر ایشاں داشت ازو جدا شدہ بدہلی رفتند وبیرم خاں ترکمان
خارِ ادبار در پاے بختِ خود شکستہ دید از رفتنِ مالوہ پشیمان شدہ
وشاہ ابو المعالی را از بند خلاص کردہ خواست کہ بجونپور رود وباتفاق
علی قلی خاں سیستانی المخاطب بخان زماں کہ دست گرفتۂ او بود افغانان
بنگالہ را از سر کردہ آں حدود را متصرف گردد امابعد ازانکہ چند منزل روانِ
آں طرف شدہ بود ازاں نیز پشیمان گشتہ بعزیمت حج راہ ناگور پیش گرفت
وجمعے از امرا امثل بہادر خاں واقبال خاں وغیرہ کہ تا آں ساعت

از وجد الشدہ بودند رخصتِ درگاہ نمود و چوں بجائے ناگور رسید باغوائے
بعضے از مفسداں فسخِ عزیمتِ مکۂ معظمہ کردہ در پئے فراہم آوردنِ
خیل و حشم شد کہ تا پنجاب رفتہ دراں حدود بسر برد بادشاہ ایں معنی
را دانستہ میر عبد اللطیف قزوینی را کہ بعد از ملا پیر محمد معلم بادشاہ شدہ
بود نزد بیرم خاں ترکمان فرستادہ پیغام کرد کہ تا آں زماں کہ
ہمگی خاطرِ اشرف بہ نشاط سیر و شکار مصروف بود رضائے ہمایوں دراں
بود کہ آں خان بابا متکفلِ مہماتِ بادشاہی باشد اکنوں چوں داعیۂ
آں ست کہ بمہماتِ خلائق بنفسِ نفیس بازرسیم می باید کہ آں
دولتخواہ دامن از اشتغالِ دنیوی برچیدہ عازمِ حج شود و آیندہ
پیرامونِ ہوا و ہوس نگردد بیرم خاں بمقتضائے ایں ۔ بیت

سر نیاز بباید نہاد و گردن طوع  کہ ہر چہ حاکم عادل کند ہمہ داد ست

اظہارِ انقیاد نمودہ علم و نقارہ و فیل و جمیع اسبابِ بادشاہی بصحوب
حسین علی بیگ ذوی القدر روانۂ درگاہ نمودہ و خود بار دیگر متوجہ
ناگور شد کہ از راہِ گجرات بمکہ رود و بجہہ ولی بیگ ذو القدر و اسمٰعیل خاں
کہ نسبتِ خویشی با بیرم خاں داشتند و شاہ قلی خاں محرم و حسین خاں ٹکریہ

وشیخ گدائی وخواجه مظفر علی ترمذی که میر دیوانش بود وکسانیکه از انها اعتبار
می توان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت کردهٔ او بودند و سالهائے
دراز با او بسر برده خودرا از یاران وفادار می شمردند گاه و بیگاه فوج
فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسپ وشتر آنچه در آر دو یافتند
بردند و شاه ابوالمعالی از جملهٔ ایشان بود بنابتش او بوقت سواری
بکورنش بادشاه آمده چنان بالائے اسپ سر فرود آورد که آن ادا
موافق مزاج بادشاه نیامده مقید گردید بیرم خاں ترکمان بعد از
فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چندگاه درانجا
مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شده بناگور آمد بادشاه آن را شنیده از دهلی
بپرگنهٔ جهجر رفت دریں وقت ملا پیر محمد احوال پراختلال بیرم خاں ترکمان را
شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خاں وطوق وعلم ونقاره
یافته با لشکر بسیار بر سر بیرم خاں تعیین شد و رایات جلال بدهلی
معاودت کرده فرمان بطلب منعم خاں بکابل رفت بیرم خاں از تعیین
شدن ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خاں بغایت آزرده واندوهگیں شده
در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده

بیرم خان چوں بقلعۂ بھٹنڈہ رسید احمال و اثقال زیادتی را دراں
قلعه که بتصرف یکے از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت
و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب و اموال او را ملک مطلق خود
پنداشته مردم بیرم خان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرم خان
بجانب دیبالپور که حکومت آں جا با یکے از متعلقان قدیم او موسوم
بدرویش محمد ازبک بود رواں شد و بآں بلده نزدیک شده
خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد و درویش محمد ازبک
خلاف امید پیش آمده خود نیامد خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده
بخدمت بادشاه فرستاد بیرم خان که از وے نهایت چشم یاری
و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندهر رفت عرش آشیانی ملا پیر محمد
المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد
خان اتکه را با فرزندان و برادران و جمعے دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع
فتنۂ بیرم خان ترکمان نامزد فرمود و خان اعظم شمس الدین محمد
خان اتکه در ظاهر قلعه ماچیواره به بیرم خان ترکمان رسیده جنگ در
گرفت و دلاوران طرفین مانند امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا ثم وقت

در جگر داشتند و او چہ دلی و تہور داوند نظم

بشمشیر فولاد و تیر خدنگ    گذرگاہ کردند بر مور تنگ

سپاہے چو زنبور با نیشتر    زغوغاے زنبور ہم بیشتر

دلی بیگ ذو القدر و اسمٰعیل قلی خاں و پسرش حسین خان و شاہ قلی خان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظہور آوردہ اکثر صفوف خان اعظم شمس الدین محمد خاں انگہ را برہم زدند لیکن آخر کار کفران نعمت کار خود کردہ چون خان اعظم شمس الدین محمد خاں بر قلب بیرم خاں حملہ آورد و ولی بیگ ذو القدر و دیگر مردم معتبر کشتہ شد۔ بیرم خاں ترکمان بجانب کوہستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح خوشی آشیانی خواجہ عبد المجید ہروی را بخطاب آصف خان نواختہ ضبط دہلی در عہدۂ او مقرر فرمودہ خود بعزم لاہور شدہ چون بلودھیانہ رسید منعم خاں از کابل آمدہ بخطاب خانخانان و منصب وکالت سرفراز گشت و چون موکب پادشاہی نزدیک کوہستان سوالک رسید جمعے از مردم منقلاے حیا پا بکوہستان سوالک در آمدند۔ و زمیندار ان آنجا بحمایت بیرم خاں ترکمان در جائے تنگ ایستادہ جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرم خاں عاجز شدہ جمال خاں نامی غلام معتمد خود را بدرگاہ فرستادہ و حقوق سابقہ را شفیع گناہان

خویش ساختہ اماں خواست سرش آشیانی ملا عبداللہ سلطان پوری
المخاطب بمخدوم الملک را جہت استمالت نزد وے فرستاد بیرم خاں
باتفاق ملا عبداللہ سلطان پوری در ماہ ربیع الثانی سن نہصد و شصت
و ہشت ہجری متوجہ ملازمت بادشاہ شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت
باستقبال شتافتہ با اعزاز و اکرام تمام بمجلس بادشاہی در آوردند
بیرم خاں دستار در گردن افگندہ سر در پائے ولی نعمت نہادہ و
بہائے ہائے بگریست بادشاہ بدست مرحمت سرش را بر داشتہ بجائے
قدیم او بنشاندو برائے رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیدہ گفت
اگر میل سپاہی گری داشتہ باشی ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی
می دارم و اگر خواہی مصاحب مجلس علیہ باشی نزد خود نگاہ داشتہ و
مصاحبانہ سلوک می نمایم و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشتہ باشی
باحسن وجوہ روانہ مکۂ معظمہ می سازم بیرم خاں گفت کہ در قواعد اخلاص
و اعتقاد ہنوز قصورے و فتورے راہ نیافتہ و ایں ہمہ تردد بواسطۂ آں بود
کہ بملازمت رسیدہ غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمدللہ چنانکہ
میخواستم میسر شد اکنوں واعیۂ خیر اندیش آں است کہ با ماکن شریفہ رفتہ

بدعائے از دیاد جاہ وجلال مشغول باشم بادشاہ پنجاہ ہزار روپیہ دادہ
رخصت حج فرمود و خود از و جدا شدہ از راہ حصار فیروزہ شکار کناں
باگرہ تشریف برد و بیرم خاں متوجہ گجرات شد تا در یکے از بنادر آں
ولایت بکشتی نشستہ روانۂ مکۂ معظمہ گردد و چوں بہ پٹن گجرات کہ حکومت
آنجا از جانب بادشاہ گجرات بموسی خاں لودی تعلق داشت رسید و در
ظاہر آں فرود آمد در شب چہار دہم جمادی الاولی سال مذکور با جمعے از ندماء
و خوانندہ بتفرج کولاب سہسینگ رفت و در کشتی نشستہ برروے آب سیر فرمود
بیرم خاں بعد از استیفاے تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی بر آمدہ متوجہ منزل
خود شد دراں اثنا مبارک خاں نامی افغان لوہانی کہ پدرش در جنگ
ہیموے بقال بدست نوکران بیرم خاں کشتہ شدہ بود بخیال انتقام کردہ
بہانۂ ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحہ بیرم خاں را چند خنجر زدہ شہید ساخت

قطعہ

بیرم بطواف کعبہ چوں بست احرام ... در راہ شد از شہادتش کار تمام
در واقعہ ہاتفے پئے تاریخش ... گفتا کہ شہید شد محمد بیرام

در شہر رجب سن نہصد و ہفتاد و شش عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعہ میرتھ بر

از مرکز دائرهٔ خلافت حرکت نموده شکار کنان چون به رنتهنبور رسید راجه سورجن
که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود قلعه نشینی جسته بمدافعه
قیام نموده مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده دخول و خروج مسدود ساختند
و بفرموده بادشاه بر کوه رمدن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته
چند توپ و ضرب زن که بواسطهٔ کثرت ارتفاع هیچ بادشاهی بالا نبرده
بود بردند و چون توپ کشاده بیافت چندین خانه اندرون خراب
می شد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود
بیرون رفته قلعه با ذخایر و خزائن بتصرف بادشاه درآمد آنگاه آنحضرت
به اجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره
تشریف حضور فرموده و بدیدن حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه
سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده
بودند شیخ مژدهٔ قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت
قضارا در همان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم
شهر ربیع الاول در سن نهصد و هفتاد و هشت کوکب ولادت شاهزاده
سلطان سلیم بطالع بیست و چهار درجهٔ میزان بمقام سیکری در منزل

شیخ سلیم چشتی قدس سرہ از افق جاہ و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بہ
تشکرانۂ آں موہبت عظمی جمیع زندانیاں را خلاص ساخت و خواجہ حسین ثنائی
قصیدۂ گفت کہ مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاہ است
و مصرع ثانی تاریخ ولادت شاہزادۂ جم جاہ و ایں مطلع ازاں ست مطلع
للہ الحمد از پے جاہ و جلال شہریار گوہرے مجد از محیط عدل آمد در کنار
عرش آشیانی جہت ایفائے نذرے کہ در باب فرزند کردہ بود پیادہ پا
باجمیر شتافت و زیارت خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ بجا آورد و دست
زر فشاں بانعام و احسان کشاد و از راہ دہلی شکار کناں برگشت و دراں
مدت راجہ رام چند والی قلعہ کالنجر کہ شیر شاہ در ہوائے آں سوخت و بعد
از سلیم شاہ باز بتصرف راجۂ مذکور در آمدہ بود از قضیۂ چیتور ترسیدہ آں
قلعہ را بے جنگ پیشکش بادشاہ کرد و سوم محرم سن نہصد و ہفتاد و ہشت
باز در منزل شیخ سلیم اخترے نمایاں گشتہ موسوم بجہد مراد و ملقب بپہاری
گردید و دریں سال بادشاہ دیگر بار جہت زیارت باجمیر رفت و گرد شہر حصارے
از گچ و سنگ بنا فرمودہ بناگور شتافت و چندر سین ولد مالدیو و رائے
کلیان مل راجۂ بیکانیر بملاقات آمدہ پیشکش فراواں گذرانیدند

واز آنجا شکار کناں بقصبۂ اجودھن رفت و زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس
سرہ دریافتہ بدیبالپور آمد و میرزا عزیز کوکہ جاگیر دار آنجا طوی دادہ کہ
پیشکش لائق گذرانید و چوں بہ لاہور رسید حسین قلی خاں ترکمان
حاکم آں بلدہ نیز بدستور میرزا عزیز کوکہ پیشکش لائق بنظر در آوردہ
در غرۂ صفر سن نہصد و ہفتاد و نہ بتفرج حصار فیروزہ تشریف بردہ باز
باجمیر آمد و شرائط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیدہ باگرہ تشریف
برد و دراں ہنگام سکندر خاں اوزبک کہ در جنگلہائے بنگالہ سرگرداں
می گشت منعم خاں المخاطب بخانخانان او را بپای بوس بادشاہ ورد
شفاعت گناہان او را نمود دراں سال چوں مقام سیکری بہ آنحضرت
مبارک شدہ بود در آنجا شہرے عظیم بنا فرمود و دراں زودی چوں
گجرات فتح شد آں را سوم بفتح پور گردانید چہ در شہر صفر سن و
نہصد و ہشتاد چوں در ملک گجرات خلل و فساد کلی بہم رسید بادشاہ
عازم تسخیر آں شد و چوں گذار بہ اجمیر افتاد زیارت کردہ اند وح پر
فتوح خواجہ سید حسین خنگ سوار کہ از اولاد امام ہمام زین العابدین
علیہ و علی آبائہ الکرام و اولادہ العظام آلاف التحیۃ والسلام

است استمداد نمودہ خان کلاں را با بسیارے از امرا برسم منقلاے
بدانسو رواں ساخت و رائے سنگھ را بحکومت جودھپور کہ وطن مالدیو
بود مقرر کردہ خود نیز روانۂ گجرات گردید و در دو منزلے ناگو رخبر رسید کہ
در شب چہار شنبہ دوم ماہ جمادی الاولی سنہ مذکور در منزل شیخ دانیال
قدس سرہٗ شاہزادۂ نیکو خصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی
بتقدیم رسانیدہ آں مولود را موسوم بدانیال گردانیدہ و در ماہ محرم
سن نہصد و نود و یک خان اعظم میرزا عزیز کوکہ کہ نامزد بنگالہ
بود بدرگاہ آمد و بعضے مدعیات ضروریہ عرض کردہ باز بدانجا رفت
و در شہر شوال آں سال عرش آشیانی بجوسی پراگ کہ مابین گنگ
و جمن است آمدہ بہ بنائے قلعہ و احداث بلدہ الہ آباد کہ بالاباس
شہرت یافتہ ست حکم فرمود و در سن نہصد و نود و چہار در ایام تحویل حمل
بطریق سنوات سابقہ مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت
و دریں سال برادر پادشاہ محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی
میرزا عبدالرحیم خانخاناں را حاکم گجرات ساختہ و شاہ فتح اللہ را صدر
آں ولایت گردانیدہ روانۂ آنطرف نمودہ و خود پائے دولت در رکاب

سعادت آوردہ متوجہ پنجاب شد و در اثنائے راہ صادق محمد خاں را
بحکومت روانہ کرد و کنور مان سنگھ ولد راجہ بھگوانداس را بکابل فرستاد
واو فرزندان محمد حکیم میرزا را کہ خورد سال بودند با فریدوں خاں و دیگر امرائے
محمد حکیم میرزا بہ لاہور آورد و پسر خود را با خواجہ شمس الدین محمد خانی در کابل
گذاشت وچوں عرش آشیانی بہ اٹک رہتاس کہ از متحدثات آنحضرت
است رواں شد شاہرخ میرزا و راجہ بھگوانداس و شاہ قلی خاں محرم و
دیگر امرائے نامدار را کہ قریب پنجہزار سوار بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود
و زین خاں کوکہ را با فواج آراستہ بر سر افغاناں سواد بجور گسیل کرد و درسنہ
نہصد و نود و ہفت بلبیت و سوم ماہ جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت
سیر کشمیر کہ تعریف آں برزبانہا سائر و دائر است فرمود وچوں بھمبھر
کہ از انجا شروع کوہستان کشمیر است رسید اہل حرم را با شاہزادہ مراد
وا رود در انجا گذشتہ جریدہ بسری نگر کہ پائے تخت کشمیر ست رفت و
علامۂ زماں عضد الدولہ شاہ فتح اللہ شیرازی کہ از گجرات برگشتہ
بخدمت آمدہ بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و بادشاہ بے نہایت متاثر
گشت عرش آشیانی بعد از تفرج نزہتگاہ کشمیر عازم سیر کابل شدہ

بطے مسافت راہ مشغول گردید و حکیم ابو الفتح گیلانی کہ ہم زبان و مصاحب
بادشاہ بود بلسان بخت و دولت پیوستہ در ملازمان بودہ رقم اخلاص
بر صفحۂ ضمیر می نگاشت در منزل دہنپور سفر آخرت اختیار کردہ در بابا حسن ابدال
مدفون گشت و چوں بادشاہ بہ اٹک رہتاس رسید شہباز خاں کنبو را
بدفع افغانان یوسف زئی تعین فرمودہ کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم ہمام
و میر صدر جہاں برادر علامۂ زماں حکیم ابو الفتح گیلانی کہ بہ ایلچی گری نزد
عبد اللہ خاں اوزبک با وراء النہر رفتہ بودند با ایلچی عبد اللہ خاں اوزبک آمدہ
ملازمت نمودند و بادشاہ مدت دو ماہ اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار فرمودہ
ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چوں خبر رسید کہ راجہ ٹوڈرمل
و راجہ بھگوانداس در لاہور ودیعت حیات سپردند حکومت کابل را بمحمد قاسم
خاں امیر بحر کابلی کہ از امرائے سہ ہزاری بود دادہ نواختہ بیگ را بمدد او
گذاشت و در بیستم شہر محرم سن نہصد و نود و ہشت بلاہور مراجعت فرمود
و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا کوکہ دادہ از مالوہ بداں صوب فرستاد
و شہاب الدین احمد خان حاکم مالوہ گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکہ چوں بگجرات رسید
بر سر جام کہ از زمینداران آں حدود ست لشکر کشید و جام ہم باتفاق دولت خاں

ولد امین خاں کہ بعد از فوت پدر والی جوناگڈہ شدہ بود با بیست ہزار سوار
در برابر آمدہ جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچہ محمد رفیع خاں بخشی و محمد حسین
و میر شرف الدین برادر زادۂ میر ابو تراب کہ از امرائے نامدار بادشاہی
بودند درجہ شہادت یافتند و پسر کلانِ جام و وزیرش با چہار ہزار سوار
راجپوت بقتل آمدہ فتح و نصرت قرین حال خانِ اعظم خاں میرزا عزیز
کوکہ گردید و بنا بر آنکہ عبد اللہ خاں اوزبک بدخشاں را گرفتہ در کمین گاہ
کابل بود بادشاہ چند سال از لاہور و آنحدود حرکت نکرد و چوں دراں
مدت میرزا جانی والئ سند باوجودِ قرب و جوار و فرمانِ طلب بملازمت
نیامد بادشاہ میرزا عبد الرحیم خانخاناں را با جمعے از امرائے نامدار مثل
شاہ بیگ خاں کابلی و فریدوں بیگ برلاس و محمد خاں نیازی و سید
بہاء الدین بخاری وغیرہ صد زنجیر فیل و توپخانہ بسیار بتسخیر سند و دفع
بلوچاں نام زد فرمود و در سن نہصد و نود و نہ شہاب الدین احمد خاں
در مالوہ ودیعتِ حیات سپردہ و عرش آشیانی چہار کس را بچہار رکن دکن برسم
ایلچی گری فرستاد شیخ فیضی شاعر را بآسیر و برہان پور و خواجہ امین الدین
را باحمد نگر و میر محمد امین مشہدی را ببیجاپور و میرزا مسعود را بہ بہاگر

و متعاقب الیشان شہزادہ مراد المشہور بہ پہاری را حکومت مالوہ داده و
اسمعیل قلی خاں را اتالیق ساختہ روانہ گردانید و شہزادہ چوں بنواحی
گوالیار رسید شنید کہ مدھکر زمیندار عمدۂ آں نواحی بپرگنات پادشاہی
مزاحمت می رساند پس متوجہ آں طرف شد و مدھکر در برابر آمده و بعد
از مقابلہ بجنگل گریخت و دراں زودی فوت شد و پسرش رام چند قائم
مقام پدر شده اطاعت کرده ملازمت نمود۔ بعد از چندگاه چوں
از نفاق صادق محمد خاں میان شاہزادۂ مراد و میرزا عبدالرحیم خانخاناں
غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خاں مشهدی و شیخ ابوالفضل
را نزد شاہزاده فرستاده میرزا عبدالرحیم را در سن یکہزار و شش بحضور طلبید
و از سعایت و شکایت اعدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخذول داشت
و بعد از آمدن خانخاناں سید یوسف خاں مشهدی و شیخ ابوالفضل
قلعہ ترنالہ و کاویل و کہرلہ کہ در مملکت برار واقع شده است در اندک
زمانے مفتوح ساختہ پیش بادشاہ مجری خدمت نمودند غایتش دراں
زودی شاہزاده بمرض صعب گرفتار گشتہ در ماه شوال سن یکہزار و ہفت
عازم تسخیر جہان دیگر گشت و نخست در بلدۂ شاہ پور مدفون گردید آخرش

اور ابدہلی بردند و در جنب جدش نصیر الدین محمد ہمایوں بادشاہ
گذاشتن و ایں مصرعہ تاریخ فوت اوست ع

از گلشن اقبال نہالے شدہ گم

عرش آشیانی از فوت شاہزادہ قرین حزن اندوہ گشتہ و در تسخیر دکن
بلیشتر ساعی شد و چوں امراے نظام شاہی زور آوردہ شیر خواجہ جاگیر
دار پرگنہ بیر را منہزم گردانیدند و بیر را محاصرہ کردند و سید یوسف خاں
مشہدی و شیخ ابو الفضل از عہدۂ ایشاں بیروں نمی آمدند و بادشاہ
نسبت بمیرزا عبد الرحیم خانخاناں در مقام التفات شد و خترِ جاناں
بیگم را العقد ازدواج شاہزادۂ دانیال در آورد و مہر ودرا بحسن اتفاق
بتسخیر تتمہ ممالکِ نظام شاہیہ روانہ ساخت و خود نیز از عقب در اواسط
سن یکہزار و ہشت متوجہ دکن شد و حفظ ممالکِ محروسہ بشاہزادۂ
عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شہزادۂ دانیال و خانخاناں
بدکن در آمدہ چوں بہادر خاں پسر راجہ علی خاں فاروقی را البطریق
پدرش مطیع نیافتند و دیدند کہ بقلعہ آسیر درآمدہ در کنار گنگ گوداوری
نزدیک مونگی پٹن توقف کردہ بدلاساے او مشغول گشتند و دریں اثنا

عرش آشیانی بہند در سیدہ بشاہزادہ و میرزا عبد الرحیم خانخاناں گفتہ
فرستاد کہ شما باحمد نگر رفتہ قلعہ اش مسخر سازید کہ من بہادر خاں فاروقی را
گوشمالی خواہم داد شاہزادہ و میرزا عبد الرحیم خانخاناں باموازی سی ہزار
سوار متوجہ احمد نگر شدند و اہنگ خاں حبشی و دیگر امرا کہ صاحب اختیار
ملک بودند بے جنگ گریختند و سپاہ پادشاہ بمحاصرہ پرداختند و عرش
آشیانی نخست بہادر خاں فاروقی را باطاعت و انقیاد نصیحت فرمود
و چوں دید کہ اثرے نکرد از مندو ببرہان پور آمدہ امراے درگاہ بتسخیر
آسیر اشتغال نمودند و بعد ازانکہ ایام محاصرہ امتداد پیدا کرد درون
قلعہ از کثرت خلائق عفونت بہم رسیدہ مردم شروع در مردن کردند
بہادر خاں فاروقی باوجود بسیاری ذخیرہ و استحکام قلعہ و افزونی
فیل و حشم خود را بدست توہم سپردہ سراسیمہ گشت و چوں در ہماں
چند گاہ بداں تفصیل کہ خواہد آمد بحسن اہتمام خواجہ ابوالحسن ترمذی
کہ میر دیوان شاہزادہ دانیال بود در اوائل سن یکہزار و نہ قلعۂ
احمد نگر مفتوح گردید بہر آئینہ بہادر خاں بیشتر از پیشتر متلاشی
شد و اماں خواستہ در سنہ مذکور قلعہ آسیر کہ بے نظیر است

بدیوانیان بادشاہی سپردو خزائن و دفائن و اسلحہ و امتعۂ نفیسہ احصای
آن مقدور خامۂ شکستہ زبان نیست بتصرف اولیاے دولت بادشاہ
صاحب اقبال درآمد و بموجب حکم والا شاہزادہ و میرزا خانخانان بہان
پور آمد و غنائم احمد نگر را از نظر مبارک گذرانیدند و چون ابراہیم عادل
شاہ پیشکش قبول کردہ طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کردہ
صبیہ ابراہیم عادل شاہ مسماۃ بیگم سلطان را جہت ہمسری شاہزادہ
دانیال طلبیدہ میر جمال الدین انجو را کہ از امراے معتبر بودے
آوردن عروس و پیشکش بہ بیجاپور فرستادہ آسیر و برہان پور
و احمد نگر و برار را بشہزادۂ بخشیدہ میرزا عبد الرحیم خانخانان را بایالیقی
او سفر کردہ و خود مظفر و منصور روانۂ دار الخلافت آگرہ گشت و در اوائل
سن یک ہزار و دہ بمقصد رسیدہ فتحنامہ ہا باطراف و اکناف فرستادہ و
در سن یکہزار و یازدہ شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجہ درگاہ
شدہ در حوالی نرور جمعے از راجپوتان اوراچہ بطمع مال بر سر راہ آمدند
جنگ کردہ و شیخ ابو الفضل را کشتہ اموالش را بردند و در ماہ صفر
سن یکہزار و سیزدہ میر جمال الدین انجو کہ جانب بیجاپور رفتہ بود

همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادل شاه برگشت و در کنار
گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس
را بشاهزاده دانیال سپرده خود به آگره آمد و پیشکشی که تا آن زمان از
دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوائل شهر ذیحجه سن مذکور
شهزادهٔ دانیال در بلدهٔ برهان پور بیمار گشته بعالم بقا خرامید
و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده
روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز چهارشنبه سیزدهم ماه
جمادی الثانی سن یکهزار و چهارده تنتقال شد و ایام فرمان فرمائی
آن بادشاه جم جاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود و الیفار للملک المعبود
و فوت اکبر شد تاریخ آن شهنشاه است و عرش آشیانی اگرچه و خط
سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت
و قصص هند را نیکو میدانست و قصهٔ امیر حمزه که سی صد و
شصت داستان ست و منشیان درگاه آن را بنظم و نثر مرغوب
در آورده هر داستانی را مصور ساخته اند از مخترعات اوست
و در شوالع و در هر بیج کرده دو اسپ را هوار و چند میوه مقرر بود

وآں را ڈاک چوکی می گفتند تا فرمانِ ضروری یا عرضه داشت
امرائے سرحد که بد انجا رسد میوره سوار شده بچوکی دیگر برسانند
چنانکه در شبان روزے پنجاه کروه راه طے می شد و از آگره
تا احمد آباد گجرات خبر به پنج روز میرسید و هرگاه شخصے از حضور
بجائے تعین می شد بر اسپانِ ڈاک چوکی سوار می گشت
و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت
و بسیار بوده است که میوره و پیاده هفت
صد کروه راه را در ده روز طے کرده بمطلب رسیده است
و عدد فیلانِ او از شش هزار متجاوز بوده و از
پنج هزار هرگز کم نشده و باتفاق است که هیچ پادشاهِ
دهلی ایں قدر فیل نداشته است و باقی متروکات
او بدیں نهج بوده طلائی ده کرور روپیه و هزار
کرور لعل خاصه که بادشاه بدست خود جدا
کرده بود ده من پخته طلاے غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقره
غیر مسکوک و شصت من پخته پول سیاه و پنجهزار کرور تنگه

واسپ طویلہ دوازدہ ہزار و فیل سرکار خاصہ شش ہزار
حلقہ آہو پنجہزار یوز قریب یک ہزار گویند
اکبر بادشاہ ہر قدر جہد نمود کہ عدد یوز بہزار برسد
میسر نشد زیرا کہ چوں عدد آں ہا از نہصد می گذشت
مرگے در آنہا افتادہ بہ ہزار نمی رسیدند واین
قطعہ در مادۂ تاریخ رحلت آنحضرت است۔

قطعہ

جلال الدین محمد شاہ اکبر — زدنیا گشت سوئے خلد راہی
چو رضواں دید حیرت شد کہ این کیست — ندا آمد کہ یک ظلّ الٰہی

# ذکر شاہی شیر شاہ افغان بن حسن سور

نام شیر شاہ فرید و نام پدر او حسن کہ از طائفہ افغانان وہ است وقتیکہ سلطان بہلول لودی بحکومت رسید پدر حسن سور کہ ابراہیم نام داشت ہوس نوکری کردہ بدہلی آمدہ و تعریف روہ کہ مسکن افاغنہ است خود درین مقدمہ مذکور شدہ در روہ عبارت از کوہستانے ست کہ ابتدائے آں باعتبار طول از سواد بجور تا قصبۂ سوئے کہ از تواج بکر ست و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیلہ اند ازاں جملہ یک فرقہ سور ست و ایشاں خود را از سلاطین غوری دانند و می گویند کہ یکے از اولادِ ایشاں کہ محمد سوری نام داشت در ازمنۂ سابقہ جلائے وطن کردہ بمیانِ افغانان روہ آمدہ و چوں صحت نسب او نزدیکے از روسائے افغانان بسر حد یقین رسیدہ و باآنکہ رسم ایشان نیست کہ دختر بہ بیگانہ دہند لیکن آنکس دختر خود بہ محمد سور دادہ و اولاد گردانیدہ

و اولاد بہم رسیدہ بافغانانِ سور مشہور گشتند و باین اعتبار افغانانِ سور برترین قبائل افاغنہ خواہند بود۔ القصہ در عہد سلطان بہلول لودی حسن سور کہ ابراہیم نام داشت ہوس چاکری کردہ از میان از قبیلۂ خود بیرون آمد و نوکری یکے از امرائے سلطان بہلول اختیار کردہ چندگاہ در حصار فیروزہ و روزے چند در پرگنہ نارنول گذرانید و چون نوبت پادشاہی بادشاہ بہلول لودی در گذشت و دور پادشاہی بہ پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان کہ از امرائے بادشاہ سکندر لودی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراہیم سور را کہ ملازم قدیم او بود رعایت کردہ سہسرام پور و خواص پور ٹانڈہ کہ از توابع رہتاس ست بجا گیرش دادہ صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را ہشت پسر بودند۔ اما فرید و نظام ہر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمدہ بودند و بسبب اینکہ حسن را بوالدۂ فرید چندان الفتے نبود نسبت دیگر فرزندان توجہے بفرید نداشت۔ فرید از خدمتِ پدر رنجیدہ بملازمت جمال خان رفت و حسن

بجمال خان نوشت که فرزندم را تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزے
بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف نمود که بخدمت
پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت بسهسرام علما بیشتر اند اینجا
بطلب علم قیام می نمایم و مدتے آنجا بوده چیزے خواند گلستان و بوستان
و سکندر نامه که دران زمان اهل هند میخواندند و کافیه را با حواشی و دیگر کتب
علمی نیز درگذرانید و از نظم و نثر و تواریخ وقوفی بهم رسانید تا بعد دو سه سال
که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و رفع
کلفت نمودند و حسن در دعگی جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر فرستاد
فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت
منحصر بر عدالت ست اگر مرا بجاگیری فرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد
و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکان اند هر کس از راه عدل تجاوز نماید محابا
نخواهم کرد و ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از روے پختگی و کفایت سلوک
نموده درمیان اقربا سویت مرعی داشت و در مقام تنبیه بعضی از متمردان
سرکش و متمردان برآمده با مردمان خود مشورت نموده همه گفتند
که لشکر همراه پدرست و او بجاے دور دست تعین شده تا آمدن پدر

باید نمود فرید فرمود تا دویست زین اسپ سازند بعده از مقدم هر موضع
یک اسپ بعاریت طلب داشتند و از قسم سپاهی بعضے را که پیاده بودند
و دران نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجے و جامه امداد نمود
و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتے که
او را منظور نمی آوردند رفت و قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد
خود قلعه ساخت و هر روز جنگل می برید تا بقلعه که ملاذ و ملجاے ایشان بود
رسید و سرکوبها ساخته غالب آمد و خلقے کثیر قتیل و اسیر گردانید و ازین
ممر بنوعے هیبتش در دلهاے متمردان آن مرز بوم جا کرد که جمله مطیع و
منقاد وی شده مالگذاری نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت و او صاحب
مکنت شده بشجاعت و تدبیر شهرهٔ عالم گشت و پس از مدتے که حسن
بجاگیر آمده معموری پرگنات و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نمود
خوش وقت شده تحسینها کرد و گویند حسن را کنیزے بود که از وی دو پسر داشت
سلیمان و احمد نام سلیمان و احمد بحسن گفت که شما وعده کرده بودید هرگاه پسران
تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که آنها بزرگ شده
اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود

نموده موقوف می داشت و فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات
باز داشت و حسن داروغگی پرگنات بسلیمان و احمد داد و عذرخواهی فرید نموده
گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده ٔ می خواهم که برادران تو نیز
صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود- القصه چون
حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر شده ٔ باتفاق
برادر خرد نظام باگره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از امرای
کبار بادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و مدتی مدید خدمت کرده از
خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولت خان گفت مطلب و مدعای که داشته
باشی بگو تا سرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و همه جاگیر پدرم خراب
است و سپاهیان نیز خراب و پریشان باشند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر
مرحمت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده
دیگرے پسر انجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و نیز بخدمت گذاری پدر
بزرگوار قیام خواهد نمود- دولت خان روزے این سخن را بعرض بادشاه
ابراهیم رسانید بادشاه فرمود که آنکس بد مردے است که گله
وشکوه از پدر دارد و دولت خان این حرف بفرید گفته او را تسلی نموده

کہ بار دیگر وقت نیک ملاحظہ نمودہ عرض خواہم کرد و چارہ ساز تو خواہم
شد و وظیفۂ پوسیہ افزودہ او را نگاہ داشت و فرید را جہت خوش خلقی و
آشنائی و کرم و مروت ہمہ کس دوست گرفتۂ دولت خاں نیز در ہمہ
باب ہمراہی او می نمود تا آنکہ پدرِ او فوت شد و دولت خاں خبر فوت
حسن را بعرض سلطان رسانیدہ پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش
گرفت و فرید با فرمانِ حکومت سہسرام و خواص پور جاگیر رفت و بسر انجام
سپاہی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاوردہ پیش
محمد خاں سور کہ حاکم جونپور بود دو ہزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادر
شکایت کرد محمد خاں سور گفت بابر بادشاہ ہندوستان آمدہ است و دریں
زودی میان مغل و بادشاہ ابراہیم جنگ خواہد شد اگر بادشاہ ابراہیم
ظفر یافت ترا بخدمتش بُردہ سفارش خواہم کرد سلیمان گفت ایں ہمہ انتظار
نمی توانم بُرد مادر و مردم من سرگرداں اند محمد خاں سور کس پیش فرید
فرستادہ میان برادراں بصلح دلالت نمود فرید گفت کہ حصہ رسد سلیمان
آنچہ در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت بشراکت راضی نیستم
چہ دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شہر آرام نگیرند و چوں مطلب

شرکت در حکومت بود محمد خاں سور سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر
جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چوں فرید بریں سخن
اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر پادشاه با سلطان ابراهیم
لودی بود چوں خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید
اندیشه مند شده بملازمت بهادر خاں ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار
را فرو گرفته و لوائے شاهی افراشته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت
و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزے سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیرے
ظاهر شد فرید مقابل شده آں را بزخم شمشیر هلاک ساخت سلطان محمد فرید
را نوازش فرموده بخطاب شیر خاں بلند آوازه گردانیده و رفته رفته
شیر خاں را در خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اتالیقی
پسر خرد خود جلال خاں باو تفویض فرمود و بعد از مدتے شیر خاں رخصت جاگیر
گرفته بسبب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزے سلطان محمد در مجلس گله از شیر خاں
کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خاں حاکم جونپور فرصت دیده بعرض
رسانید که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن بادشاه محمود بن سکندر
لودی دارد و بایں حرف مزاج سلطان محمد را از و منحرف ساخته گفت علاج آوردن

او آنست کہ سلیمان نام برادرش کہ پدر در حیات خود اورا قائم مقام خود
داشت و مدتے ست کہ از و گریختہ با من می باشد اگر جاگیر شیر خاں باو دہند
ہر آئینہ مضطر شدہ دواں خواہد آمد سلطان محمد بواسطہ حقوق سوابق شیر خاں
را بے تقصیر ظاہری تغییر جاگیر رضا نداد و بہ محمد خاں سور فرمود کہ بروش ہنا
میاں برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنہ و فساد بدہ محمد خاں سور
بجاگیر خود جانب جونپور آمدہ سادی نام غلام خود را پیش شیر خاں فرستاد
پیغام داد کہ برادران تو سلیمان و احمد مدتے ست کہ پیش من می باشند و
از حصہ و رسد خود محروم اند لائق آنکہ حصہ ایشاں بدہی شیر خاں گفت
ملک روہ نیست کہ ملک کسے باشد مملکت ہندوستان ست ہر کہ را بادشاہ
دہد جاگیر باو تعلق می دارد و تا امروز روش سلاطین چناں بود کہ انچہ مالی
میست می بود از وے شروع میان فرزندانش قسمت می کردند و ہر کرا
شایستۂ امارت می دانستند حکومت و سرداری باو می دادند۔

## بیت

ملک بمیراث نگیرد کسے تا نزند تیغ دو دستی بسے

و من بحکم بادشاہ ابراہیم لودی سہسرام و خواص پور ٹانڈہ را متصرفم

چون سادی غلام برگشته آنچه شنیده بود به محمد خان شور گفت محمد خان برآشفته
بسادی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق سلیمان و احمد با خود ببرد و بضرب
شمشیر شیر خان را بدر کرده هر دو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر
نیز بکمک سلیمان و احمد گذاشته بیا اتفاقاً دران وقت از جانب شیر خان
ملک سکه نام غلام او که پدر خواص خان ست داروغه خواص پور ٹانڈه
بود شیر خان خبر آمدن سادی و سلیمان و احمد شنیده بملک سکه نوشت که
در مقاومت و مدافعت تقصیر ننماید سادی غلام و سلیمان احمد چون
بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیر خان
متفرق شده بسهسرام آمدند و شیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده
رفتن بطرفی نمود چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان احمد باید رفت
شیر خان گفت که محمد خان امیر کلان است خاطر او را بجهت خاطر من
از دست نخواهد داد پس رای صائب او بران قرار گرفت که بخدمت
جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره و مانکپور
داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندیده القصه شیر خان
بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان برلاس

شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید و از سلطان جنید فوجے
آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خاں سور تاب مقاومت نیاورده
بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنهٔ خود را شیرخاں با پرگنهٔ جونپور دیگر
پرگنات آں نواحی بتصرف درآورده و کمکیاں را بانواع خدمت گذاری
نمودن و زر دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایاے لائق بخدمت سلطان
جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه درآمده بودند طلب
نموده جمعیت خوب بهم رسانید و به محمد خاں سور پیغام نمود که غرض من انتقام
از برادران بود شما را بجاے عم میدانم از تنگی کوه برآمده پرگنات خود را متصرف
شوند مرا پرگنات خود آنچه خالصهٔ سلطان ابراهیم بدست آمده بس است۔
محمد خاں سور بجاے خود قرار گرفته مرهون منت شیرخاں گردید و چوں شیرخاں
را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خورد را در جاگیر گذاشته خود بخدمت
سلطان جنید برلاس بکره رفت اتفاقاً دراں ایام سلطان جنید برلاس
بملازمت بابرشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد شیرخاں بملازمت
حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهاں شده در سفر چندیری ملازم
رکاب ظفر انتساب بود و چوں چندگاه در لشکر گذرانید و طرح و طور سلوک

در وش مغل را مشاہدہ کرد روزے با یاران خود گفت کہ مغل را از ہندوستان
بدر کردن آسان ست ایشان گفتند بچہ دلیل میگوئی گفت بادشاہ ایشان
خود بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا می گذارد و وزرا باقتضاے رشوت کار
کردہ حق بادشاہی بجا نمی آورند و عیب افغانان آنست کہ باہم نفاق دارند
امّا اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بردارم و کار خود
بسازم یاران او برین داعیہ کہ دراں وقت محال می نمود خندہ می کردند
و تمسخر می نمودند تا آنکہ روزے در مجلس فردوس مکانی بر سر سفرہ طبق
ماہیچہ پیش شیرخاں نہادہ بود و او در خوردن آں خود را عاجز یافتہ
ماہیچہ را بر روے نان بر آوردہ بکارد ریزہ ساختہ با نان در کاسہ کردہ واز
قاشق خوردن گرفت حضرت بابر بادشاہ برین حال واقف شدہ بمیر
خلیفہ گفت کہ ایں افغان غریب کارے کرد و چوں از کارہاے کہ با محمد خاں
شور کردہ بود مطلع شدہ بود بہر و زیرکی او اشارہ رفت شیرخاں از تکلم بابر
بادشاہ با میر خلیفہ آگاہ شدہ ایں قدر دانست کہ بنظر حقارت منظور است
و ایں معنی علاوہ واہمہ گردیدہ ہماں شب از لشکر بادشاہ فرار نمودہ
بجاگیر خود رفتہ بسلطان جنید برلاس نوشت کہ چوں محمد خاں شور

بسلطان محمد گفته بخواست که بر پرگنات من فوج فرستد مضطرب گشته
بی رخصت بتعجیل بجاگیر شتافتم و خود را از زمرهٔ دولتخواهان بیرون
نمی‌دانم. القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود
باتفاق برادر خرد خود نظام پیش محمد سلطان رفت سلطان محمد او را
نوازش کرده باتالیقی جلال خان پسرش بطریق اول مقرر و منصوب
گشت دران ایام عجب بقضاء سلطان محمد فوت شده جلال خان پسرش
خرد سال بود قائم مقام پدر شد و والدهٔ جلال خان لاڈو ملکه
تمام مهمات را پیش آمده گرفت باتفاق شیرخان حکم میراند و در
همان زودی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار
من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از
امرائے والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشته با شیرخان رابطهٔ
محبت و موافقت بهم رسانیده و سلطان محمود والی بنگاله از و خاطر
دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت منگیر را بتسخیر ولایت بهار و
و استیصال شیرخان و مخدوم گسیل کرد و شیرخان هرچند در صلح زد و
ملایمت نمود فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده

قرار بجنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده قطب خان
کشته شد و شیرخان غالب آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت
و بیش از بیش صاحب قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد
با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده دران
باب با جلال خان که او نیز از لوحانیان بود کنکاش کردند و جمعی
از متعلقان جلال خان شیرخان را ازان حال آگاهی بخشیدند شیرخان
بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند
اگر شما در علاج این مرض نمایید در الضرورت از خدمت شما جدائی اختیار
باید کرد جلال خان گفت هرانچه صلاح تو باشد من ازان بیرون نیستم
شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر تحصیل زر
به پرگنات روانه باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و
بعده در محافظت تو بنوعی کوشید که جلال خان و لوحانیان از رفع
او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته او را ترغیب
اتفاق نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان و جلال خان
شیرخان را به بهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش

سلطان محمود در رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را به کمک داده بر سر
شیر خان فرستاد و شیر خان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده و هر روز
جمعی را بجنگ می فرستاد و زد و خورد می کرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر
از حاکم خود طلبید. شیر خان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را
بجنگ صف بستن ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده
از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف پیاده و سوار آتشبازی و فیلان
ترتیب داده مقابله نمودند شیر خان فوجی از مردم خود در برابر ایشان
داشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج
مقابل غنیم تیراندازی نمایند و پشت داده رو به گریز نهند تا سواران
ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه بر آیند و چون چنین کردند لشکری
که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان بر آورد و ابراهیم خان
نیز نسبت پدر کار کرده بقتل رسید و جلال خان هم جانی از جنگ بیرون برده
به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیر خان در آمده
ملک بهار نیز صاف گشت و استعداد شاهی بهم رسید گویند در آن ایام
تاج خان نامی از جانب بادشاه ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت

و او را زنے بود لاڈو ملکہ نام عقیلہ کہ تاج خاں را نہایت محبت با او بود
و پسران تاج خاں کہ از زنان دیگر بودند از کمال رشک حسد در مقام
کشتن لاڈو ملکہ شدہ شبے یکے از پسران کہ کلاں تر از ہمہ بود شمشیرے
بہ لاڈو ملکہ انداخت و زخم کاری نیامدہ غوغا شد کہ لاڈو ملکہ کشتند تاج خاں
با شمشیر برہنہ خود را بدانجا رسانیدہ قصد پسر کرد چوں پسر بیقین دانست
کہ از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود شمشیر آں
بے سعادت کارگر افتادہ تاج خاں کشتہ شد چوں پسران تاج خاں
سر انجام قلعہ و سپاہ نتوانستند نمود ہر آئینہ شیر خاں کہ در ہمسائگی بود
بدیں معنی اطلاع یافتہ بہ میر احمد ترکمان کہ عمدہ نوکران تاج خاں و خادم
لاڈو ملکہ بود در باب تادیب پسران بے ادب سخن درمیان آورد و بعد
آمد و شد رسولاں قرار بداں گرفت کہ شیر خاں لاڈو ملکہ را در حبالۂ نکاح
خود در آوردہ قلعہ چنار را متصرف گردد پس شیر خاں عقد با لاڈو ملکہ نمودہ
قلعہ را مع خزاین و دفاین متصرف گشت ۔

نظم

چو ہنگام رسیدن در رسد تنگ
بمردم خود کند کام دل آہنگ

ازین جایہ رساند دیدہ را نور — کہ نظارہ میسر نبود از دور

و درخلال این احوال بادشاہ محمود بن بادشاہ سکندر لودی از صدمہ افواج فردوس مکانی بابر بادشاہ پناہ برانا سنکا بردہ باتفاق رانا سنکا وحسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی بابر بادشاہ آمد و در نواحی قصبہ بیانہ جنگ کردہ شکست خوردہ چنانچہ در محل خود ثبت گردید بادشاہ محمود در حوالی چتور روز بشب می آورد اتفاقاً اکثر امراے لودی کہ در ولایت پٹنہ اجتماع داشتند کس بطلب بادشاہ محمود فرستادند او آمدہ بسعی امرا بر مسند حکومت پٹنہ جلوس نمود و از آنجا لشکر گران بولایت بہار در آمد شیرخان چون دید کہ افغانان را از متابعت بادشاہ محمود چارہ نیست ناچار بملازمت او رفتہ اطاعت و انقیاد نمود امراے بادشاہ محمود ولایت بہار را درمیان باہم تقسیم نمودہ پارۂ بشیرخان گذاشتند وسند بخواہی نمودہ گفتند کہ ہرگاہ ولایت جونپور را از تصرف مغل بر آوریم بازتمامی ولایت بہار از تو خواہد بود و شیرخان درین باب قول از بادشاہ محمود گرفت و بعد از مدتے جہت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفتہ بسہسرام آمد درین وقت کہ بادشاہ محمود بقصد جنگ مغل و

وگرفتن ولایت جونپور می رفت کس بطلب شیرخان فرستاد او جواب نوشت
که متعاقب سرانجام لشکر نموده می رسم امراے بادشاه محمود گفتند شیرخان
بس محیل ست و مکار لائق آنکه بجاگیرش رفته او را همراه بگیریم و بادشاه محمود و
بالشکر خود متوجه جونپور شده و امراے جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت
نیاورده بدر رفتند و جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت
مانکپور رانده متصرف شدند دران وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر
تشریف داشتند و غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید عنان عزیمت
بدفع رفع افغانان معطوف ساخت بادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر
امراے افغانان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری
و کلان تری بین و بایزید در تاب بوده متوقع است که خود بزرگ
شود و از روش کار غلبهٔ مغلان برای العین مشاهده می نمود در
خفیه به میر هندو بیگ که از امراے کبار و سپه سالار مغل بود پیغام
داد که چون من پروردهٔ نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت
افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکنارے
رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته بادشاه محمود بحال

بولایت پٹنہ رفت و گوشہ گرفتہ ترک سپاہ گری کرد تا آنکہ در ۹۴۹ نہصد و چہل و نہ بولایت اوڑیسہ رفتہ در آنجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد از فتح متوجہ آگرہ شدہ امیر ہندو بیگ را پیش شیر خاں فرستاد کہ قلعہ چنار را بوے سپارد شیر خاں در دادن قلعہ عذر آوردہ امیر ہندو بیگ باز گشتہ بملازمت آمد و چوں ایں خبر بجنت آشیانی رسید متوجہ قلعہ چنار شدہ جمعے از امرا بیشتر فرستاد تا قلعہ را محاصرہ نمودند شیر خاں عریضہ ارسال داشت کہ من بتوجہ و امداد حضرت فردوس مکانی بابر بادشاہ بمرتبہ حکومت رسیدہ ام و در جنگ بادشاہ محمود و ہیبن بایزید سبب فتح آں حضرت شدم بادشاہ اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خاں پسر خود را با فوجے بخدمت فرستادہ لوازم خدمت گزاری بتقدیم رسانم و چوں دراں یورش غلبہ و استیلاے بہادر شاہ گجراتی بسامع عز و جلال رسیدہ بود در آں وقت مدارا لائق نمودہ عرضش بدرجہ قبول افتاد و شیر خاں قطب خاں را با عیسیٰ خاں حاجب کہ بمنزلہ وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نمودہ بمہم بہادر شاہ گجراتی پرداخت القصہ قطب خاں با پانصد سوار در رکاب آں حضرت بود لیکن از گجرات گریختہ پیش پدر آمد

و دریں مدت شیرخاں فرصت یافتہ ولایت بہار را مصفا ساخت و لشکر
بہ بنگالہ کشید امراے بنگالہ در مقام محافظت گڈھی شدہ یکماہ جنگ کردند
آخر الامر گڈھی بتصرفِ شیرخاں درآمدہ بولایت بنگالہ رفت و بادشاہ
محمود بنگالی طاقت جنگ نیاوردہ در حصارِ گور متحصن شدہ شیرخاں بتہیۂ
محاصرہ مشغول گشتہ چوں یکے از زمینداران بہار فتنہ انگیختہ بود بجانبِ
بہار برگشت و خواص خاں و دیگر امراے خود را بہ تسخیر بنگالہ گذاشت و
چوں مُدتِ محاصرہ بطول انجامید و غلہ در شہر نایافت شد ناچار سلطان
محمود از راہ کشتی گریختہ بحاجی پور رفت شیرخاں خاطر از فتنہ و فساد جمع
ساختہ دُنبال سلطان محمود نمودہ اولاً علاج جنگ کردہ زخمی از معرکہ
گریخت و بنگالہ بتصرفِ شیرخاں درآمدہ عروسِ آں مملکت را در آغوش
کشید و چوں جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نمودہ بآگرہ آمد دفعِ
شیرخاں را اہم دانستہ رایات جہاں کشا بطرف چنار بحرکت درآمد جلال خاں
کہ در قلعۂ چنار بود و غازی خاں سُور و جمعے دیگر را بحراست قلعہ گذاشتہ
خود بجانب کوہستان جہارکھنڈ رفت و چوں شش ماہ از محاصرۂ قلعہ
چُنار گذشت رومی خاں کہ صاحبِ اہتمام توپخانہ بادشاہی بود در دریا

سرکوب ساختہ قلعہ بتصرف سپاہ مغل درآمد و بادشاہ محمود کہ زخم دار از
معرکۂ شیر خان گریختہ بود درین وقت بملازمت بادشاہ مشرف شد
جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعہ گذاشتہ متوجہ شیر خان شد و او
جلال خان و خواص خان و اکثر لشکرِ خود را بہ محافظت گڈھی کہ سرحد
بنگالہ است فرستاد و جنت آشیانی جہانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را
پیشتر روانہ فرمود و جلال خان و خواص خان کہ در گڈھی بودند با ایشان
جنگ کردہ غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد و خونریز
از عقب بسرعت رسید و فتح گڈھی شدہ جلال خان پیشتر بدر رفت
چون جنت آشانی از گڈھی گذشت شیر خان شہر گور را خالی کردہ بجانب
جہارکھنڈ رفت و بواسطۂ قرب و جوار در اندیشۂ تسخیر قلعۂ رہتاس گردید
تا زن و فرزند خود را آنجا گذاشتہ بفراغ بال در اقلیم ستانی و جنگ جنت
آشیانی پرداز و ازان کہ گرفتنِ آن قلعہ بجبر و قہر امکانِ عقلی نداشت متوسل
و متشبث بدامنِ حیلہ و تدبیر گشتہ کسان نزد راجہ آن حصین فلک اساس کہ
راجہ ہرکشن نام داشت فرستادہ پیغام کرد کہ ولایتِ بہار بغایت شکست
و لشکر بسیار نزد من جمع آمدہ ازین سبب ارادۂ تسخیر ولایت بنگالہ دارم و خاطر

بسبب قرب وجوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد به یاری و دوستی تو کرده
اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعهٔ تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله
روم راجه از قبول این ملتمس سر باز زد و شیرخان دیگرباره مردم سخندان
مع تحف و هدایا بخدمت راجه دو کلاه او فرستاده پیغام نمود که بجز
عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد۔ اگر فتح بنگاله نصیب شده
بسلامت معاودت نمودم اداے حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و
اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده بدست مغلان
که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار بطمع آنکه خزانه باد آورده بدستش
می آید قبول کرد و شیرخان هزار ڈولی ترتیب داده بطریقی که در هندوستان
عورات را از جایی بجایی در ڈولی نشانیده و برقع انداخته می برند در
هر ڈولی بجاے زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بدوش
مزدوران بدره بر سر نهاده چوب دستی بجاے عصا در دست هر کدام
داده بپاے قلعه فرستاد چون در چند ڈولی که پیش می بردند جمعی از پیرزالان
نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق
شده تفحص و تجسس ننمودند و مال و ستان را ملک خود تصور کردند و

بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه ڈولی هاے تحویلی که راجه براے آنها تعین
کرده بود رسیدند کهنه گرگان ڈولی نشین که راجه ایشان را زن تصور
کرده بود با شمشیرهاے آهیخته مردانه بدر دویدند و مزدوران پول سیاه
را که مانند زر سرخ بر سر داشتند افگنده چوبها علم کردند روے بدروازه
آورده با راجه هرکش و مخصوصان او که در کمال غفلت بود بجنگ پیوستند
دراں اثنا شیرخاں که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود
را بشتاب سحاب بدروازه ها رسانید و چوں دروازه را کشاده دید با اکثر
مردم خود بدرون در آمد و راجه هرکش که با جمعے از مخصوصان خود لحظه
بجنگ ایستاده آخر چوں دانست که کار از دست رفته است دروازه عقب
قلعه را کشاده بهزار مشقت نیم جانے بتنگ پا بیروں برد و شکل
رهتاس قلعه که در ربع مسکوں نظیر ندارد با خزاین و دفاین به این
سهولت بتصرف شیرخاں در آمده قبل ازاں در سنوات سابق نصیرخاں
فاروقی حاکم خاندیش بهمیں مکر و تدبیر قلعه اسیر را از اسا اهیر گرفته
بود و رهتاس بے مبالغه و اغراق در استحکام بجسے است که مسافران
ربع مسکوں مانند آں نشاں نمی دهند القصه اکثر بقاع و قلاع

ہندوستان بنظر مؤلف درآمدہ است امّا ہمچو رہتاس قلعۂ دیدہ نشدہ
الغرض در حوالیٔ قلعہ بہار بر زبر کوہی رفیع واقع شدہ و در عرض و طول
زیادہ از پنج کردہ از دامن کوہ تا دروازۂ قلعۂ یک کردہ راہ بیشتر است
و در اکثر امکنہ انحصار سپہر آثار چشمہای آب خوشگوار موجود ست بلکہ در
سکانی کہ چاہ میکنند بعد از حفر یک ذراع یا دو ذراع چشمۂ آب
شیریں پیدا میگردد و ہر کہ انظر بران قلعہ می افتد بے اختیار بر زبان
می آورد کہ از بدیع صنائع آفریدگار است و بنابر آنکہ طائر ہمت ہیچ یک از
پادشاہان عالیمقدار در ہوای تدبیر تسخیر آں قلعہ پرواز نکردہ بود بتصرف
شیرخاں درآمد افغانان قوی دل شدہ اہل و عیال خود را دراں قلعہ
درآوردہ اسباب قلعہ داری بروجہ اتم سامان نمودند

بیت

بچارہ کشادہ شود کار سخت همه رخت گیرد بہار از درخت

و جنت آشیانی نُہ ماہ در شہر گور کہ در کتب سلف بلکھنوتی مذکور ست
توقف نمودہ بعیش و عشرت گذرانید درین وقت خبر رسید کہ ہندال مرزا
در آگرہ و میوات علم بغی و مخالفت افراشتہ خطبہ بنام خود خواندہ شیخ بہلول را

بقتل رسانید آن حضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور
گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت باران وگل ولای
بی سامان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی
بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده
از مور و ملخ برسر راه آمده در نواحی چوسا بمقابله نموده وگرد لشکر خود قلعه ساخته
نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست
بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گڈھی
بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت
می سازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی بنسبت
بدیگر روز ها بی غدغه شدند و آب چوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرموده قریب صبح در سنه ۹۴۶ نهصد
وچهل و شش با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی
را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاده و جنت آشیانی درکمال پریشانی متوجه
آگره شد۔

بیت

همه سال گوهر نخیزد ز سنگ        گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ با لشکری که در
آنجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون زور نداشتند خود را طعمهٔ تیغ
شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام
خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شده درین وقت
که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران مرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده
به لاهور رفت و امرای چغتائی بدان سبب که بادشاه تربیت ترکمانان
می نمایند و در عزت ایشان می کوشند نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند
چنانکه گذشت با وجود این حال جنت آشیانی از آگره بقنوج شتافته از آب
گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار
میرسید بایکبار در روز عاشوره سنه ۹۴۷ نهصد و چهل و هفت لشکر مغل کوچ
کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد
لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و
بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شده چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نموده
جنت آشیانی بجانب سند روان شده و شیرشاه تا خوشاب دنبال نموده
و اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ دوائی که سردار

طایفهٔ بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان نندنه و
حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جایی که قلعه ضرور بود طرح قلعه
انداخت و بروهتاس موسوم کرد و درین وقت خواص خان غلام خود را
که بسعی و مردانگی او زمام بادشاهی بکف آورده بود امیرالامرا گردانیده
عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و او را با هیبت خان نیازی
و لشکری بسیار در آنجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرده چون
باگره رسید شنید که خضرخان شروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر
سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده در نشست و برخاست طریق
بادشاهان سلوک می نماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود خضرخان
شروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را بچند کس
قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضل را که از علمای ولایت
کرده بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه بقاضی
فضیحت مذکور است امین ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ
اقتدار او گذاشته مراجعت نموده بآگره آمده و در سنه ۹۴۹ نهصد و چهل

بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد چون بگوالیار رسید شجاعت خان افغان
که از امرای او بود پیشتر از محاصره قلعه گوالیار تعیین شده بود و ابوالقاسم
بیگ را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده و قلعه را بتصرف
دیوانیان شیرشاهی درآورده و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم
مالوه که از غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح درآمده بی طلب پای لغار
آمده او را دیده و هم بعد از چند روز از هراسی که بر خاطر او استیلا یافته راه
فرار پیش گرفت و شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان
را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتهنبور گردید
و ملوخان بعد از رفتن شیرشاه باز بمالوه آمده با حاجی خان و شجاعت خان
جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان
شده بود شیرشاه حاجی خان را طلبیده حکومت مالوه به شجاعت خان
مسلم داشته و خود بنواحی رنتهنبور رسیده ایلچیان چرب زبان فرستاده
قلعه را از گماشتگان سلطان محمود دومی بصلح گرفت و از آنجا اگره آمد گویند
چون خبر جنگ و فرار ملوخان به شیرشاه رسید و بدید این مصرعه خواند

با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی

و شیخ عبدالحی و شیخ جمالی مصرعے دیگر گفت۔ مصرعه

قولیت مصطفی را لاخیر فی عبیدی

بالجمله شیرشاه مدتِ یک سال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک نمود هیبت خان حاکم بسیار که ملتان را از تصرفِ بلوچان برآورد او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه رعایت او کرده وے را خطاب اعظم همایون داده و در ۹۵۰ نهصد و پنجاه پورن مل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر پرگنات آن نواحی را متصرف شد ازیں سبب عرق حمیت شیرشاهی بحرکت درآمده و بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدتِ محاصره با متداد کشید شیرشاه سخن صلح درمیان آورده با پورن مل عهد و پیمان بست که با او ضرر جانی نرساند و پورن مل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمائے وقت میرزا رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان فتوی بقتل پورن مل داد شیرشاه لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورن مل فرستاد تا از اطرافِ لشکر او را درمیان گرفتند پورن مل و راجپوتان او بر مرگ نهاده کار رستمانی کردند که داستان رستم و اسفندیار

بازیچه شده و پروانه وار خود را بر شمع تیغ و تیر و دندان فیل بی تحاشا بدانسان
زدند که جمله با زن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده
باگره آمده و چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر
ولایت ماروار گردیده در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداده
لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بر زمین ریگستان رسیده و بستن
قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها بریگ ساخته
بالای هم میگذاشتند و قلعه می ساختند اول پسر مالدیو که حکومت ولایت
ناگور و جودهپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم
ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت راست مالدیو
جمع گشته مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچکدام در
جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده از آمدن خود
پشیمان گشت و چون مالدیو وارث مملکت نبود بلکه خروج نموده و تغلب راجهای
آن حدود را مغلوب ساخته بود هرآینه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند
و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندی به شیرشاه نوشتند
که ما بنابر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو می کردیم و بجفای او ساخته

منتظر لطیفهٔ غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام
چندین سالهٔ ما را از وی بکشد پس هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک برسد ما از رفقهٔ
مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق می گردیم بدستور همان مکاتبت نیز از زبان
شیرشاه نوشتند که ان شاء الله تعالی بعد از فتح و مغلوبیت مالدیو شما را سرفراز و مکرم
داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته
در اظهار لوازم دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوّر را
بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران
امرای خود اندیشه و خدشه در خاطر داشت از مطالعه مکاتبت هراسان
شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونبها
نام که از امرای او بکثرت سپاه و فرط شجاعت از همه مردم امتیاز داشت در پیش
رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام
کونبها بود و یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود ترغیب قتال می نماید
توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت و کونبها و دیگر امرای او هرچند
نصیحت کردند سودمند نیفتاد و ایشان چون بمضمون کتابات حیله آمیز
شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که در مذهب هر کس خصوصاً راجپوتان

اصیل تنگ و عارست اندیشیده با تفاق بمالدیو گفتند که دولتخواهی و خلاص
ما چون محصول بر نفاق می شود واجب و لازم ست که براست و فعه منظفه تو
با شیرشاه چندان حرب نمائیم که فتح کنیم یا کشته شویم و باین قرارداد خواهی
نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دور دست
خود رفت کونبا و دیگر امراے بزرگ باده دوازده هزار سوار که در جمیع معارک
از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه
روان شدند و راه غلط کرده در روز به لشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال
جمیعت و غیرت با افغانان که بے اغراق هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده
مصافے دادند و اکثر افواج افاغنه را بهم زده نزدیک بآن رسیده بود
که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکے از امراے عمدهٔ افغانان موسوم بجلال خان
جلوانی معروف به شجاعت و کاروانی با لشکر تازه زور رسیده و هم از گرد
راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونبا و
دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه بشکست متیقن شده بود و ظفر یافته
بر زبان آورد که براے یک مشت ارزن بادشاهی هندوستان را برباد
داده بودیم چه در ملک مالدیو بسبب کثرت ریگ و کمی آب مثل دیگر ممالک

هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمی شود و اکثر مزروعات
ایشان ارزن است که بزبان هندی آن را باجرا گویند و شمس خان بالدیو
از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان بتزویر و حیلهٔ افغانان مطلع شده
تاسف بسیار خورده ناکام بکوهستان جودهپور گریخت و شیرشاه بعد
ازین فتح که نه درخور بازوی او بود بقلعهٔ چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت
کرده به رنتهنبور آمد و چون قلعهٔ رنتهنبور را بجاگیر عادل خان پسر بزرگ خود داده
بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده
بتعاقب آمد و شیرشاه از انجا بجانب قلعهٔ کالنجر که محکم ترین قلاع هندوستان
است نهضت کرده و راجهٔ کالنجر بواسطهٔ بدعهدی که در باب پورنمل
دیده بود اطاعت کرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه را مرکزوار
در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون
ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جای که خود
ایستاده بود مردان حقهای پر و ازی تفنگ باندرون قلعه می انداختند
اتفاقا یک حقه پر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان
حقهای دیگر افتاد و آتش درگرفت شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود

و کلا تمام و دانشمند و دریاخان شروانی سوختند و شیرشاه بآن حالت خود را
بمورچل رسانید و هر لحظه که نفس می کشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده
لشکر را بجنگ ترغیب می نمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام
بجنگ می فرستاد در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه ۹۵۲ نهصد
و پنجاه و دو بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد

نظم

ز روزگار بسی حالتم پسند آمد — که خوب و زشت و بد و نیک آن بدیدم
برین صحیفه ز بنان خامه خورشید — نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت و دوران گذشته مستظهر — مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم

شیرشاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال پادشاهی بالاستقلال هندوستان
کرد بعقل و تدبیر صائب امتیاز تمام داشت و آثار پسندیده بسیار گذاشت
چنانچه از بنگاله و سنارگاؤن تا آب سنده که بنیلاب اشتهار دارد یک
هزار و پانصد کروه است در هر یک کروه سرای ساخته چاه و مسجد از
خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نمود و آنها را وظیفه
معین کرده و در هر سرای یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و دروازه دیگر

کرد اکہ براے ہندوان مقرر نمودہ کہ دائم میسر باشند تا مسافران حسرت نکشیدہ باشند و در ہر سرا دو اسپ بام کہ بزبان ہندی ڈاک گویند نگاہ داشتہ کہ ہر روز خبر نیلاب و اقصاے بنگالہ باو می رسید و درین راہ ہر دو جانب خیابان از درختان میوہ دار از قسم کھرنی و جامون وغیرہ نہال نشانیدہ بود کہ خلائق در سایہ اش آمد شد می کردند و بہمین طریق از آگرہ تا منڈو کہ سی صد کروہ ست درختہا میوہ دار برپا کردہ بود و سرا و مسجد ساختہ و در عہدش امنیت بمرتبۂ بود کہ مترددین در صحرا و بیابان ہر جا میرسیدند از کالاے خود اندیشہ نکردہ بفراغت می غنودند گویند اگر زالے پاسبدے پر از طلا در صحرا شبہا خواب کردے حاجت پاسبان اصلا نبودے شیر شاہ ہر گاہ کہ ریش سفید خود را در آئینہ دیدے گفتے کہ دولت و شاہی نزدیک بوقت شام بمن روے آوردہ پس درین باب تاسف بسیار خوردے و شعر فہمی کا و ہندوستانیہا شد گفتے۔ القصہ این بیت سجع نگینہاے اوست

بیت

شہ اللہ باقی ترا باد دائم ۔۔۔ بمان شیر شہ بن حسن سور قائم

اکثر اوقات خود را صرف بکار خلائق کردے و سر انجام سپاہ و تیمار رعایا

بواجبی نبود سے و بر طریقۂ عدل و داد استقامت داشتہ۔ بیت

پس از مرگ ہر کس کز و نام ماند		ہمانا کہ در زندگی کام ماند

و شاعرے تاریخ فوت او گفتہ۔ قطعہ

شیر شاہے کہ از مہابت او		شیر و بز آب را بہم می خورد
چوں برفت از جہان بدار بقا		گفت تاریخ او ز آتش مُرد
			۹۵۲

## ذکر سلطنت سلیم شاہ بن شیر شاہ افغان سور

در وقتیکہ شیر شاہ فوت شد عادل خاں پسر بزرگ او کہ ولیعہد بود در رنتھنبور و پسر خورد او جلال خاں در قصبہ ریون از توابع پٹنہ بود و امرا چوں دیدند کہ عادل خاں دور است و وجود حاکم ضروری باشد کس بطلب جلال خاں فرستادند و او در پنج روز خود را با ردوے شاہی رسانیدہ بسعی عیسیٰ خاں صاحب و دیگر امرا در تاریخ پانزدہم ماہ ربیع الاول ۹۵۲ نہصد و پنجاہ و چہار در پاے قلعہ کالنجر جلوس فرمود و مخاطب باسلام شاہ گشت بر زبانہا سلیم شاہ مذکور است القصہ چوں سلیم شاہ قائم مقام پدر شد ببرادر بزرگ کہ عادل خاں باشد عرضداشت نوشتہ اظہار کرد کہ چوں شما دور بودید و من

نزدیک بسبب تسکین فتنہ تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت
و فرمانبرداری شما چارہ نیست و از کالنجر متوجہ آگرہ شد و چون بنواحی قصبہ
کورہ رسید خواص خان از جاگیر خود آمدہ ملازمت نمودہ بتازگی جشن جلوس
ترتیب کردہ باز سلیم شاہ را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس دادہ و بعد از آن
سلیم شاہ بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
و اظہار محبت کردہ طالب ملاقات گشت و عادل خان بامرای سلیم شاہ
کہ قطب خان نائب و عیسیٰ خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی
باشند قلمی نمود کہ شما در آمدن من چہ صلاح می بینند و بسلیم شاہ ہم نگاشت
کہ اگر این چہار کس آمدہ مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاہ آن چہار کس را
نزد عادل خان فرستادہ و ایشان بعہد و قول تسلی عادل خان نمودہ
قرار دادند کہ در ملاقات اول او را رخصت دہند و ہر کجا از ہندوستان
جاگیر خواہد بگیرد و عادل خان باتفاق آنہا متوجہ آگرہ شد چون بقصبہ
سیکری کہ بالفعل بفتح پور اشتہار دارد رسید سلیم شاہ در شکار بود این خبر
شنید و بجای کہ بجہت ملاقات آراستہ بودند استقبال نمودہ ملاقات
کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاہر شد و لحظہ با ہم نشستند و متوجہ

آگرہ شدند سلیم شاہ غدرے نسبت برادر اندیشید قرار دادہ بود کہ از مردم او بیش از دو کس در قلعۂ آگرہ با عادل خاں نگذارند لیکن در دروازہ مردم او ممتنع نشدہ جمعے کثیر درآمدند و اندیشۂ تدبیر سلیم شاہ سست آمدہ بالضرورت اظہار ملائمت نمودہ و چاپلوسی کردہ گفت کہ تا حال من افغاناں سرکش و بے سر را نگاہ داشتم آیندہ آنہا را بتو می سپارم و دست او گرفتہ بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی کرد عادل خاں چوں عیاش و فراغت جوے بود و ریاہ بازی و مکر سلیم شاہ را می دانست قبول نکردہ برخاست و سلیم شاہ را بر تخت نشانیدہ اول خود سلام کرد و مبارک باد بادشاہی گفت آنگاہ از امرا ہر یکے مبارک باد گفتہ لوازم نثار و اشیا بتقدیم رسانیدند و ہم دراں مجلس قطب خان نائب و عیسی خاں نیازی و خواص خاں عرض کردند کہ قول و عہد کہ درمیاں آمدہ است کہ در ملاقات اول عادل خاں را رخصت دادہ بیانہ و تو ابع بجاگیرش مقرر شود و سلیم شاہ قبول نمودہ عادل خاں را رخصت بیانہ داد و عیسی خاں نیازی و خواص خاں را ہمراہ کرد و بعد از دو ماہ سلیم شاہ غازی محلی را کہ از محرماں و مقرباں بود با جولانۂ طلا فرستاد

کہ عادل خاں را گرفتہ و مقید نمودہ بیاورد عادل خاں ایں خبر شنیدہ نزد
خواص خاں کہ در میوات بود رفت و از نقض عہد سلیم شاہ اعلام کردہ
بنالید و خواص خاں را دل بہم بر آمد و غازی محلی را طلبیدہ دہاں
جولانہ را بر پایش نہادہ لواے مخالفت بر افراشت و با امراے کہ
ہمراہ سلیم شاہ بودند خطہا نوشتہ با خود متفق ساخت و باتفاق
عادل خاں با لشکر گراں متوجہ آگرہ شد و قطب خاں نائب و عیسیٰ خاں
نیازی کہ در قول و عہد داخل بودند از سلیم شاہ رنجیدہ بعادل خاں
نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنیں شد کہ پارۂ از شب ہنوز باقی
باشد کہ عادل خاں خود را بآگرہ رساند تا مردم بے حجاب و مانع از
سلیم شاہ جدا شدہ پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خاں و خواص خاں
چوں بقصبۂ سیکری کہ دوازدہ کروہے از آگرہ است رسیدند بملاقات
شیخ سلیم کہ از مشائخ وقت بود رفتند و چوں شب برات بود خواص خاں را
بجہت نمازے کہ دراں شب مقرر ست توقف و اہمال حاصل شد چاشتگاہ
بنواحی آگرہ رسیدند سلیم شاہ از طرز آمدن آگاہ شدہ مضطربانہ دار
بقطب خاں نائب و عیسیٰ خاں نیازی و دیگر امرا گفت کہ اگر از من بآ

عادل خاں بدعہدی واقع شدہ بود خواص خاں و عیسیٰ خاں چرا ابن
اعلام نہ کردند تا من از اندیشۂ فاسد باز آمدیم قطب خاں اضطراب
سلیم شاہ دیدہ گفت باکے نیست ہنوز کار از علاج بیروں نشدہ است
تسکین این فتنہ را من متعہدم سلیم شاہ قطب خاں نائب و دیگر امرا کہ
فی الجملہ اتفاق با عادل خاں داشتند بہانہ آنکہ رفتہ حرف صلح و صلاح
در میان آرند رخصت نمودہ کہ نزد عادل خاں بروند و قصد او
ایں بود کہ آں جماعت را از خود دور کردہ بجانب قلعہ جہت دست آوردن
خزانہ فرار نماید دیگر بارہ سامان و استعدادِ لشکر نمودہ بکارِ جنگ و محاربہ
پردازد و عیسیٰ خاں نیازی او را ازیں امر نہی کردہ گفت ترا بر دیگر مردم
اعتماد نیست دہ ہزار کس افغانان قرلی و غیرہ از ایام شاہزدگی نوکرِ خاصہ
تواند و خود محل اعتماد ہستند باوجود ایں قدرت و مکنت امر عجیبے ست
کہ تکیہ بر دولت خدا داد نمی نمائی و فرار بر قرار اختیار می کنی و امرا
ہرچند کہ مخالفت باطنی داشتہ باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط
بیروں ست پس لائق آں ست کہ خود بنفسہ بر تمام لشکر سبقت نمودہ
بمیدان کارزار در آئی و پاے ثبات محکم نمائی کہ ہیچ کس در حضور

تو بجانب مخالفت نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت
داده قطب خان نائب و دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت
که من بدست خود شما را چگونه بکشم سپاهم شاید که بدی در حق شما سگالند
و بعد ازان آماده حرب شده از شهر برآمد و در میدان بایستاد و در همانی
که بعادل خان زبان داده بودند سلیم شاه را در معرکه دیده از شرم داخل
یساول شدند و در ظاهر به بلده آگره جنگ واقع شده تائید آسمانی
سلیم شاه را نوازش فرمود سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان
انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند
و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس
خبر نیافت و ندانست که آخرش چه شد ۔ بعده سلیم شاه بتعقیب خواص خان
نیازی لشکر تعیین نمود در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر
سلیم شاه افتاد پس ازان چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان
و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه
قطب خان نائب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته
در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دائم دامن کوه را تاخت و تاراج

نموده خراب می ساخت درین وقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت
نموده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که
با عادل خان داشتند گرفته بقتل رسانیدند و بچنار رسیده خزانه را برآورده
دیگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن
عادل خان واحداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت
از دامن کوه همایون فرار نموده به لاهور پیش هیبت خان نیازی الملقب
باعظم همایون رفت سلیم شاه باعظم همایون فرستاده قطب خان نائب
را طلب نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاد سلیم شاه او را محبوس
ساخته با شهباز خان لوهانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود و برهمزید کوه و چند
کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان
حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت شجاعت خان آمده ملازمت
نمود و اعظم همایون عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه
داده خود بجهت آوردن خزائن رهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر
اعظم همایون که پیوسته در حضور می بود از راه فرار نموده به لاهور رفت
سلیم شاه از نیم راه برگشته باگره آمده باحضار لشکر فرمان داده متوجه

دہلی نو شد و حکم کرد کہ گرد شہر بجاے قلعہ کہ تعمیر کردۂ ہمایوں بادشاہ بود
حصارے از گچ و سنگ بسازند و خبر توجہ سلیم شاہ بہ دہلی بشجاعت خاں
رسید شجاعت خاں براے اظہار اخلاص با جمعے از مخلصانِ خود ایلغار
کردہ پیش سلیم آمد و استمالت یافت و سلیم شاہ روزے چند در دہلی بود
و لشکر تربیت دادہ آنگاہ عزیمت لاہور نمود و اعظم ہمایوں و طائفہ
مخالفان باتفاقِ خواص خاں و لشکرِ پنجاب کہ اضعاف لشکرِ سلیم شاہ بودند
باستقبال شتافتہ در نواحیِ قصبہ انبالہ طرفین بہم رسیدند گویند سلیم شاہ
چوں بلشکر نیازیاں قریب شد فرود آمد خود با تنے چند از نزدیکان بدیدن
لشکر نیازیاں رفتہ بر پشتہ برآمد و چوں نظرش بر آنہا افتاد ہمانجا ایستادہ
گفت در ناموس من نمی گنجد کہ لشکر باغی را دیدہ صبر کنم پس بفرمود کہ
افواج صفہا راست کردہ عزیمت جنگ نمایند و در شبے کہ صباحِ آں
جنگ شد اعظم ہمایوں و برادرانش با خواص خاں در بابِ نصبِ حاکم
گفتگو کردہ بودند کہ حاکم کہ باشد خواص خاں گفتہ بود کہ عادل خاں
را پیدا کردہ حاکم باید ساخت و اعظم ہمایوں و برادرانش گفتہ بودند۔ بیت
ملک بمیراث نگیرد کسے        تا نزند تیغ دو دستی بسے

در سرایں مقدمہ میان ایشان کدورت پدید آمدہ وقتے کہ صفوف آراستہ شد و طرفین بہم رسیدند خواص خاں بے جنگ ہزیمت نمودہ بدر رفت و نیازیاں حتی المقدور مقابلہ و محاربہ نمودہ از انجاکہ حرام نمکی را نتیجہ بجز شامت و ندامت نیست ایشان نیز راہ گریز پیمودند فتح عظیم نصیب سلیم شاہ شد۔

## بیت

کسے را کہ دولت کند یاوری ۔ کہ یارد کہ با وے کند داوری

سعید خاں برادر اعظم ہمایوں با دہ کس از ہمراہاں چوں مسلح بود کسے اورا نمی شناخت بہانہ مبارکباد خواست کہ خود را بسلیم شاہ رسانیدہ کار اورا بسازد و اما فیلبانے اورا شناختہ نیزہ بدو حوالہ کرد و از میان حلقہ فیلاں و فوج خاصۂ سلیم شاہ بطرف راست برآمدہ بدر رفت القصہ نیازن بعد از شکست بجانب دھنکوٹ کہ قریب رہ است رفتند سلیم شاہ تعاقب تا قلعہ رہتاس کہ بناکردۂ پدرش بود رفت و خواجہ اویس شروانی را بالشکرے قوی بر سر نیازیاں تعین کردہ خود باگرہ مراجعت نمودہ از انجا بہ گوالیار آمد دریں وقت روزے شجاعت خاں

بالاے قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصے که شجاعت خان دست
او را بریده بود سر راه کمین کرده فرصت می جست یکبار جسته زخمے بر
شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بخانهٔ خود رفت و این عمل را بر
اغواے سلیم شاه حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود
و سلیم شاه تا مندو در تعاقب نمود و چون شجاعت خان به بانسواره درآمد
عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود
این قضایا در سنه نهصد و پنجاه و چهار روے داد و خواجه اویس شروانی که بر
اعظم همایون تعین بود در نواحی دهنکوٹ با آنها جنگ کرده شکست
یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده
لشکر گران ترتیب داده به دفع نیازیان فرستاد اعظم همایون باز برگشته
به دهنکوٹ رفت چون لشکر سلیم قریب بموضع سنبله رسیده نیازیان محاربه
نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند
و اسیران بخدمت سلیم شاه فرستادند و نیازیان بگکهران پناه برده
بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند و سلیم شاه با لشکران جهت تنبیه
فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب رفت و مدت دو سال با گکهران

محاربه داشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه برکوه مانکوت
بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد سلیم شاه از کمال چستی و چابکی برو غالب
آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود
و چون ککهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون
بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظهٔ سلیم شاه سر راه برنیازیان
گرفته جنگ صعب کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیده و سرهای
ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاده و سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ
یافته مراجعت نمود درین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار
نموده پناه به سلیم شاه آورد و او از روی نخوت و تکبر پیش آمده سلوکی
نالائق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده به کوه
سوالک در آمد از آنجا بولایت ککهران رفت و سلیم شاه به دهلی رفته
روزی چند قرار گرفت درین وقت خبر آمد که همایون بادشاه بکنار آب نیلاب
رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه زلو برگلوی خود نهاده خون می گرفت در
ساعت سوار شده روان گردید روز اول شش کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه
آراسته همراه داشت و در آن آوان گاوان ارابه به پرگنات رفته

بودند و او در رفتن مسارعت داشت بفرمود که پیادگان بجای گاوان ارابه
بکشند پس هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت
تمام متوجه لاهور شد و چون همایون پادشاه خود بیشتر مراجعت کرده بود
چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده
در قلعه گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی در نواحی انتری شکار می کرد
جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر
ایستادند و حسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت نمود آن جماعت
بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین
و محمود و مدارا که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار قرار گرفت و هر کس
از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان می برد گرفته محبوس می ساخته
می گشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم
دوران بود ازو متوهم شده کوه بکوه و صحرا بصحرا می گشت و از سرگردانی
بتنگ آمده در اواخر سنه ۹۵۹ نهصد و پنجاه و نه بامان تاج خان کرانی
که یکی از معتبرین امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان
سلیم نقض عهد نموده بتیغ غدر او را بقتل آورده مردمانش تابوت او را

به دهلی آورده بمدفون گردانیدند و اهل هند او را از جملهٔ اهل الله و اولیا می شمارند
و او را خواص خان ولی میگویند و قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی
در اوائل سنه ۹۶۰ نهصد و شصت دانهٔ دنبلی بر جسم سلیم برآمده از شدت
وجع خون گرفت و از خانه برآمده تصرف هوا شد و درگذشت مدت پادشاهیش
نه سال از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیرشاه یک سرای دیگر آبادان
ساخته و در هر سرای طعام پخته و خام بطریق شیرشاه جهت مسافران خواه فقیر
خواه غنی مقرر کرده بود و در همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک
بحری نیز وفات یافتند و پدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان
یافته و از قضایای غریب که در زمان سلیم شاه دست داد واقعهٔ شیخ علائی
است تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام داشت و بخلافت
شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ شیخی ارشاد طالبان می نمود و چون رخت بعالم
بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولادش بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام
داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبدالله
افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه معظمه معاودت
نموده و روش مهدویه پیشه گرفته که سید محمد جونپوری مهدی موعود است

کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده
فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده خلائق را بروش
مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طائفه بیرون شهر در همسائگی شیخ
عبدالله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که پیوسته
مستغرق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر می بردند هر روز در وقت
نماز پنجگانه تفسیر قرآن مجید می نمود که هر که در مجلس او حاضر می بود یکباره از پس
و کار می کرد یا اینکه اصلاً و قطعاً پی کار خود نمی رفت و ترک اهل و عیال
کرده داخل دائره مهدویه می گشت و یا اینکه از معاصی مناهی تائب شده
پیرو سید محمد جونپوری میگردید پس ازان اگر کشت و زراعت میکردند یک ده را
خدا استعمال عشر می نمودند و بسیاری چنان شدند که پدر از پسر و برادر از
برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در
تنهائی فتوح که بایشان می آمد خورده و کالا علی السویه شریک بودند و اگر چیزی
بهم نمی رسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و پیوسته
اوقات مصروف میداشتند سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته
در شهر و بازار هر نامشروع که میدیدند اول برفق و مدارا منع می نمودند و آخر بعنف

اگر پیش نمیرفت قهر و جبر آنحضرت نامشروع میدانند از حکام شهر هر که
موافق ایشان بود در امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و
مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان نیازی دید که با خاص
و عام در افتاده است عنقریب فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت
سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار
مردم متوجه سفر حجاز شده چون بخواص پور که در حدود جودهپور واقع است رسید
خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شده اما اندک فرصتی
فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی آن معنی را همیشه
بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکنند انکار بخشش از خواص خان
کرده از خواص پور برآمد و فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و
دران ایام که سلیم شاه بآگره رفت در مجلس او حاضر شده برسوم و آداب
پادشاهان مقید نشده سلام مشروع بسلیم شاه کرد و سلیم شاه و علیک السلام گفت
و این معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبدالله سلطانپوری الخاطب مخدوم الملک
در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین
انجو و ملا جلال بهیم دانشمند و ملا ابوالفتح تهانیسری و دیگر علماء آن وقت

را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حوالهٔ ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس
بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام غالب نمی شد بلکه مغلوب گشته از جواب
عاجز می آمد و خود را بتفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات می نمود که در
سلیم شاه اثر کرده باوی میگفت ای شیخ ازین دعوی باطل مهدویه باز آی
تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بغیر از من امر معروف
میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی این معنی قبول نکرد با وجود
آن سلیم شاه برخلاف فتوی ملا عبدالله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب
قصبهٔ هندیه که سرحد دکن ست اخراج فرمود بهار خان حاکم آن موضع که از امرای
عمدهٔ سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دایرهٔ اعتقاد و اخلاص او
در آمد مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان سلیم شاه نموده او را
از سرحد طلبیده و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر به تشخیص
این قضیه متقید شد پس ملا عبدالله سلطانپوری بسلیم شاه گفت این مرد خود
نیز دعوی مهدویت می کند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنا برآن تمام
لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در خفیه بمذهب او در آمده اند و محتمل است
که خلل در ملک پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه هیچ وجه گوش بسخن ملا عبدالله نکرده

با آنکه شیخ علائی را بیمار نزد شیخ بڈھ طبیب که مرد دانشمندے بود و شیرشاه معتقد
او بوده و کفش پیش پاے او می گذاشت فرستاد تا بموجب فتوی او عمل کنند و سلیم شاه
خود متوجه بجانب پنجاب گردیده بتعمیر قلعهٔ مانکوٹ مشغول شده چون شیخ علائی
به بهار رسید شیخ بڈھ موافق فتواے ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب به مخدوم الملک
فتوی نوشته بقاصدان سلیم شاه داد دراں اثنا شیخ را مرض طاعون که دراں وقت
شائع بود عارض شده در حلق او جراحتے افتاده که مقدار یک انگشت فتیله میرفت
و رنج سفر نیز علاوهٔ آں گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار
نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدی نیم و مطلق العنان
باش شیخ گوش بسخن او نکرده سلیم شاه مایوس گشته بفرمود او را تازیانه چند
زدند او در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنه ۹۵۵
نهصد و پنجاه و پنج روی نموده ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد
پسرش فیروز خاں که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشست
و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خاں ولد نظام خاں سور که برادر زاده
شیرشاه و عمو بچه سلیم شاه و برادر زن او بود و خواهر زادهٔ خویش فیروز خاں
را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد

خواجہ نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیدہ کہ سلیم شاہ پیش از مرض موت بارہا بمنکوحۂ خود مسماۃ بی بی بائی بارہا میگفت کہ اگر فیروز خاں پسر خود را دوست میداری اجازت دہ تا مبارز خاں برادر ترا از میان بردارم کہ خار راہ پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی کہ او را از مبارز خاں خطرہاست و منکوحہ اش جواب میداد کہ برادرم عمر بعیش و عشرت میگذارد و بساز و نغمہ اوقات مصروف میدارد و او را سر و برگ بادشاہی نیست ہر چند سلیم شاہ او را درین باب ملامت میکرد فائدہ نداشت تا آنکہ عاقبت بعد از فوت سلیم شاہ روز سوم مبارز خاں با اعوان خود بمحل فیروز خاں در آمدہ قصد قتل او کرد چندانکہ خواہر زاری می نمود و شفاعت پسر خود می کرد و می گفت بگذار تا من او را گرفتہ بجائے برم کہ کسے نشان از دنیا بہ فایدہ نکرد القصہ آں طفل بیچارہ بیگناہ را بہ تیغ جفا در گذرانید۔

بیت

بہر دہی کہ ملک سر بسر زمین
نیرزد کہ خونے چکد بر زمیں۔